

# کارل مارکس

## فرم‌های

## اقتصادی

## ما قبل

## سرمایه‌داری

PRE-CAPITALIST  
ECONOMIC FORMATIONS

توضیح در باره ترجمه

نوشته حاضر ترجمه Formen die der kapitalistischen production vorhergehenden Grundrisse der kritik der politischen ökonomie و بخشی از و بخش‌های یعنی یادداشت‌هایی است که مارکس هنگام تدوین نقد اقتصاد سیاسی و "سرمایه" در سالهای ۱۸۵۷-۱۸۵۸ نوشته است. مارکس توانست از قسمت‌هایی از آن، در دو کتاب فوق‌الذکر استفاده کند ولی فرصت تدوین بقیه را نیافت و یادداشت‌ها به همان شکل تدوین نشده پس از قریب صد سال، در سال ۱۹۵۲ و ۱۹۵۳، بزبان اصلی نگارش (آلمانی) منتشر شد (ترجمه روسی آن قبلاً در اختیار عده معدودی در شوروی بوده است). معیناً قسمت زیادی از آن، به علت حجم فوق‌العاده و صعوبت استثنائی نگارش آن، تا سالها به زبانهای دیگر متداول ترجمه نشد و هنوز هم همه آن ترجمه نشده است. ترجمه انگلیسی این

بخش، اولین بار در سال ۱۹۶۵ منتشر شد.

ترجمه حاضر از روی متن انگلیسی تهیه شده است ولی سراسر آن با متن اصلی آلمانی مقابله شده و در رنگات مورد تفاوت متن آلمانی ماخذ قرار داده شده است. در سایر موارد، آنجا که تفاوت مربوط به شیوه و تقسیم بندی جملات بوده متن انگلیسی تعقیب شده است باین دلیل که نثر آلمانی آن آنقدر پیچیده است که برگرداندن آن بهمان صورت، بفارسی با رعایت امانت تقریباً غیر رسا میشود. جملات یکی دو صفحه‌ای، عبارات يك صفحه‌ای و بدون نقطه گذاری که چندین نوع میتواند تفسیر شوند در آن بسیار است، چه همانطور که گفته شد اینها نوشته‌هایی است که مارکس برای تنظیم افکار خود نوشته، عباراتی است که متفکری خطاب بخود آورده و لذا برای خواننده، در نیال کردن همه این جملات طولانی، بدون انقطاع، و آنهم پس از ترجمه بزبان دیگر اگر محال نباشد، بسیار

مشکل خواهد بود.

مترجم انگلیسی این اثر Jack Cohen است که احاطه‌اش به آلمانی و انگلیسی و ادبیات مارکسیستی مورد تائید سخت‌گیرترین محققین قرار گرفته است. او این عبارات را نقطه گذاری کرده و در مواردی که جملات فوق‌العاده طولانی بوده‌اند آنها را شکسته، در مقام بعضی از جملات، برای تسهیل فهم تفریاتی داده، و پارگرافهای طولانی را تقسیم کرده است. (پارگرافهای خود مارکس با علامت ستاره \* مشخص شده‌اند). در مورد واژه‌های ترجمه حاضر، سعی شده که از بین واژه‌های مترادف مصطلح، آنها که صحیح‌تر بنظر میرسند بکار برده شوند. معیناً در این امر کاملاً موفق نبودیم و بهمین دلیل است که در پاره‌ای موارد عین لغت انگلیسی یا آلمانی را در کنار واژه فارسی در پرانتز آورده‌ایم و در آخر کتاب نیز واژه‌نامه‌ای آورده‌ایم تا در فهم ترجمه ایجاد تسهیل

کند. در عین حال کوشش شده است که بطور سیستماتیک در مقابل يك لغت خارجی، يك واژه فارسی در سر کتاب بکار رود.

پاورقی های مارکس، مترجم انگلیسی و مترجم فارسی در جای خود مشخص شده اند. تاکید ها همه جا از مارکس است. در موارد ابهام، هم اصل نوشته مارکس و هم ترجمه های مختلف ممکن آورد شده است. عباراتی را که مارکس آنها را نیمه تمام رها کرده است بهمان صورت ناتمام آورده ایم.

\* \* \*

## مدخل

قاعدتا برای خواننده آگاه این کتاب حتی تذکر ضرورت مطالعه آثار کلاسیک مارکسیستی بی مناسبت است. بدیهی است که نمیتوان مارکسیست بود و مارکس را نخواند، از پیشرو و متد او بی اطلاع بود، اصول اساسی مارکسیسم را بدقت فرا نگرفت و مدعی تکامل - که هیچ، حتی رهروی - راه او بود. ولی ما در جامعه های زندگی میکنیم مبتلا به بسیاری از عوارض عقب ماندگی فکری و بی دانشی، که خود معلولتهائی هستند از نظام سنتی جامعه ما، و این نماندگان حد است که بسیاری نه تنها نمیدانند که چه نا آگاهند بلکه حتی ضرورت دانستن را هم درک نمی کنند.

و اگر این فقط در حد افرادی و عناصری بی ادعا مشاهده میشد کمتر نگران کننده بود تا هنگامی که می بینیم حتی بعضی از سازمانهای سیاسی که خود را مارکسیست - لنینیست هم میخوانند بطور

سیستماتیک و آگاهانه با دانش دشمنی میکنند و توجه به ریشه علوم را بازگشت بمارکس میخوانند. این البته در خور سرزنش است و بیشتر از آن. همین بی توجهی ها باعث میشوند که با وجود آنکه ۶۰-۷۰ سال از طرح مسائل کمونیستی در ایران میگذرد قسمت اعظم آثار اصلی مارکس به فارسی برگردانده نشده و آنها هم که ترجمه شده (بجز چند ترجمه اخیر) بسیار مغلوط و در هم اند. این نوع ترجمه ها، اگر برای ابتدای کار تا حدودی رفع حاجت میکردند، دیگر امروز با بالا رفتن سطح آگاهی و نیز طرح پروپلماتیک های جدید کسسه مستلزم بررسی خیلی دقیق اصول اساسی مارکسیسم هستند، ارزش خود را بکلی از دست داده اند. غیر از سهم بودن در کوشش برای ترجمه آثار مارکسیست - لنینیستی، ما دلائل دیگری هم برای ترجمه این اثر داشتیم. بدلائلی این اثر بسیار مهم مارکس تا چند سال پیش تعمداً بطور

وسیع چاپ نشده بود و تقریباً همگان، بجز عسده معدودی، از مطالعه آن محروم مانده بودند. مطالب مورد بررسی این نوشته ها از مسائلی هستند که اگر مدت ها پیش به آنها توجه میشد، از بسیاری از بحث های عمدتاً زائد جلوگیری میکردند. اهم این مطالب، مسئله طرز بر خورد بشر به شرایط عینسی تولید و نیز تجدید تولید خود و شیوه های تولیدی مختلفی است که در اثر طرز بر خورد های متفاوت بوجود می آید.

در نوشته های جوانی مارکس از جامعه بسی طبقات اولیه بنام جامعه اشتراکی اولیه سخن میروید. بتدریج با ازدیاد آگاهی مارکس و انگلس از مناسبات درونی اجتماعات اولیه انسانی که خود در نتیجه ازدیاد دانش بشری در اثر پیشرفت های باستان شناسی، تاریخی، جامعه شناسی و غیره ممکن شده بودند - این مسئله روشن شد که این اجتماعات بصورت خیلی مختلف وجود داشته اند؛ که این

انواع یا نتیجه تکامل هم بوده‌اند و یا معلول شرایط  
 متفاوت اقلیمی، جغرافیائی و غیره. مارکس در بسیا  
 از نوشته‌های دوران بعدی تحول فکری خود تمام  
 انواع این جوامع را تحت نام شکل های باستانی  
 archaic formations مینامد. ولی از آنجا و  
 تا آنجا که طبقات هنوز ظاهر نشده‌اند و شرایط  
 عینی تولید کم و بیش در اختیار همگان است، می  
 توان همه آنها را از اجتماعات اشتراکی اولیه دانست.  
 ولی این مقوله بندی نباید و نمیتواند مانع تشخیص  
 تفاوت‌های اصلی این اجتماعات با هم شود، چه این  
 تفاوت‌ها هستند که در تکامل خود منجر به  
 پیدایش تفاوت‌های بزرگتری میشوند بطوریکه دیگر  
 مولودهای آنها آنقدر با هم متفاوت میشوند که  
 تحت یک مقوله واحد نمی‌گنجند.

شکل‌های باستانی بعد از دوران‌های گذار  
 متفاوت (بسته به نوع خاص شکل باستانی و عوامل خارجی)  
 به اشکالی تبدیل میشوند که در آنها شرایط عینی

تولید را اختیار همگان نیست بعبارتی دیگر جای مناسب  
 برابری پیشین، مناسبات تسلطه r.of domination  
 بوجود می‌آید. اشکالی که در آنها این مناسبات وجود  
 دارد تشکلهای ماقبل سرمایه‌داری precapitalist  
 economic formations نامیده میشوند. یعنی  
 تمام اشکالی که در آنها، در مناسبات تولیدی،  
 اراده انسانی بر انسانهای دیگر غلبه دارد.  
 باید توجه کرد که مارکس بدرستی در دوران  
 سرمایه‌داری قائل به وجود مناسبات سلطه نیست،  
 چه در این دوران کارگر، ظاهراً "آزاد" از همه  
 قیود است و "داوطلبانه" نیروی کار خویش را می  
 فروشد (مارکس در مورد اینکه برده‌داری و سرواژ  
 مشمول این مناسبات هستند مکرراً تصریح میکند  
 ولی در مورد نظام آسیائی این مناسبات سلطه را  
 کاملاً موجود نمیداند. این مسئله موجب شده است  
 که برای بعضی با یکی پنداشتن مناسبات سلطه و وجود  
 طبقات، این تصور پیدا شود که در هیچ نظام

آسیائی طبقات وجود نداشته اند .

پیش از اینکه در بحث پیشتر رویم بجاست که قدری در مورد سر نوشت مسئله نظام آسیائی توضیحاتی بدهیم .

در بین مردمان جوامع پس مانده ، و نیز در بین مردم عقب افتاده در جوامع پیشرفته ، تلخیص بصورت ساده کردن ظاهر میشود . هنگام تلخیص و تدوین بحث های مفصل ، دقائق آنها بجای موجز شدن حذف میشوند ، و مسئله پیچیده و مشکل ، جهات خود را از دست میدهد و صاف و پوست کنده - و بهمان اندازه کم معنی و غیر جامع - در می آید . این طرح خلاصه و آسان شده ، اگر برای نوآموز بتواند تصویر ابتدائی تا حدی کافی را بدست دهد برای شاگرد پیگیر و مدقق بزودی بی اعتبار میشود و این دقیقابلائی است که بر سر نظام آسیائی آمده است در تمام نوشته های مارکس ، آنجا که سخن از مناسب<sup>ت</sup> تولیدی پیش از سرمایه داری ( در مقیاس تاریخی )

میرود به نظام آسیائی اشاره شده است . ولی چون در آنچه که از مارکس و انگلس بصورت ملخص در اختیار ساده جویان گذاشته شده بود باین مسئله اشاره ای نمیشد ، تا همین چندی پیش بجز عده معدودی اصولا وجود آنها نفی میکردند . ولی این تنهها دلیل عدم توجه نیست ؛ حتی مهمترین دلیل هم نیست .

مارکس در اکثر موارد مطالب را در سطح اعلائی عام بودن و در نهایت تجرید ، که نشانه قدرت خارق العاده تفکر او بوده ، مطرح میکرد . کنکرت کردن ، و پس از مارکس تکامل این اندیشه ها را در بسیاری از موارد انگلس بصهده گرفت . ولی مسلم است کنکرت کردن يك آبستره و تطبیق آن در همه جهات ، وقت و نیروی بسیار میخواهد و انگلس به اعتراف خود ، چنین امکانی را همیشه نداشته و بهمین جهت تنها توانست به توضیح و کامل کردن پاره ای از مطالبی که مارکس به آنها بر خورد کرده بود بپردازد . به

همین جهت در " منشا " خانواده ، مالکیت خصوصی و دولت که مطلقاً برای روشن کردن جهت حرکت جوامع رارویا نوشته شده است ، و نیز در " آنتی دورینگ " ، بجز بصورت گذراه ، زکری از آن بمیان نیامده است ( دلیل اشاره گذار شباهت نظام اسلاوی با آسیائی است و گرنه انگلس همین اشاره را نیز نمیکرد ) بعبارت دیگر انگلس هنگام سخن از جوامع مختلف اشتراکی اولیه و نیز جوامع مختلف دوران ما قبل سرمایه داری تنها به بحث آنهایی میپردازد که در اروپا وجود داشته اند و اگر اشاراتی به جوامع دیگر میکند فقط تا آن حد است که بعنوان شاهد وجود چنین روابطی هستند . بعبارتی وقتی از روابط خانوادگی یا ایلی قبیله‌ای در امریکا یا آسیا سخن میگوید ، نه بخاطر تحلیل تاریخ آن جوامع است بلکه بعنوان نشان دادن مناسبت خاصی است که انگلس میخواهد ثابت کند که میتوانسته در اروپا وجود داشته بوده باشد . نه مارکس و نه انگلس توانستند و نه هرگز

می توانستند به ایضاح تمام جزئیات مباحث فوق العاده‌ای که آنان مانند اقیانوس عظیمی بروی بشریت گشوده بودند بپردازند . آنها راه را نشان دادند ، روش راه پیمائی را هم نمودند ، راهروی بیشتر طبعاً بعصده کسانی بود که بعد از آنها می آمدند . ولی در همه موارد اینطور نشد . لنین بیشتر از آن درگیر مبارزه تئوریک و عملی برای حل مسائل انقلاب روسیه و بمرحله عمل در آوردن دیکتاتوری پرولتاریا بود که شخصاً بتوانند بشیوه مارکس و انگلس مطالعه و بررسی های تاریخی وسیع در نظام‌های کهن کند و خود نیز چنین ادعائی را نداشت . او فقط آگاهی خود را به وجود نظام آسیائی در اشاراتی گذرا نشان میداد ولی نه به آن ، و نه به هیچ مناسبت تاریخی دیگر ، بجز سرمایه داری که در مبارزه با آن بود ، فرصت رسیدگی نیافت . و باین صورت " منشا خانواده " و " آنتی دورینگ " تا مدت‌ها - و بسر خلاف میل اظهار شده انگلس - بصورت آخرین



اسناد چاپ شده باقی ماندند و نه تنها چیزی به آنها اضافه نشد بلکه حتی کشفیات جدید باستان‌شناسی، جامعه‌شناسی و غیره با آنها مقابله نشد ( کاری که خود مارکس و انگلس تا آخرین لحظات زندگی میکوشیدند در مورد هر کشف جدید بکنند و حسرت میخوردند که فرصت رسیدگی به همه آنها را ندارند ) .

این وقفه طولانی در عدم بسط و ازدیاد سخت از این مناسبات و نیز پیدا کردن همه قوانین اساسی حاکم بر تحولات جوامع بشری، موجب شد که از همان ساده موارد مشخص را بجای قوانین عام بگیرند ( مثلا منشاء خانواده را بجای کتاب حاضر بگیرند ) و سعی کنند همه چیز را در آن بیابند و این البته نشدنی بود .

این ساده انگاری نه فقط در مورد مسائل ماتریالیسم تاریخی وجود داشت بلکه در تمام زمینه‌های فلسفی، اقتصادی و غیره خود را نشان میداد و عمدتاً موجب نوع بر خورد میشد .

آنتی کمونیست‌ها می‌کوشیدند با انگشت‌گزاردن روی نکات ناروشن، موجداتی برای حمله به مارکسیسم بیابند. آنها از استناد به نوشته‌های چاپ شده مارکسیستی و نشان دادن نقاطی که کاملاً روشن نشده بود - و یا احیاناً با کشفیات علوم بسط یافته منطبق نمی‌نمود - شروع کرده و سپس با عام کردن آن ابهامات، کل مارکسیسم را مورد حمله قرار میدادند. و این حمله همانطور که گفتیم نه فقط در مقوله اقتصاد سیاسی و مناسبات تولیدی بود بلکه در سایر زمینه‌ها و بخصوص مسائل فلسفی نیز بشدت عملی میشد و داشت لطمات زیادی می‌سزد. کشفیات جدید در علوم فیزیک که مفایر با دانسته‌های پیشین می‌نمود و بخصوص طرح مسئله نسبیت با الهام‌انشتاین از فلسفه ماخ (Mach) و آواریوس Avenarius و عدم توجه فوری مارکسیست‌ها به اهمیت مسئله، ناگهان چنان محیطی ایجاد کرد که لنین خود را ناگزیر دید که با وجود اعتراضات



متواضعانه در عدم تبحر خود در فلسفه، یک تنه با آن جریان که میرفت صدمات شدید به درك از مارکسیسم بزند بمبارزه برخاسته و اثر جاودانی خود ماتریالیسم و امپریوکریتیسیسم را بوجود آورد. این اثر کافی بود که تا پیدایش تعاریف و تفاسیر جدید، تا نشان داده شدن عدم تناقض سیستم نیوتونی و سیستم ماخ - انشتاین (نسبیت) جلوگیری از مارکسیستی را بگیرد. و این ممکن نبود مگر با توجه راهیانه لنین به نقاط ابهام و غیرروشن متون مارکسیستی و کوشش در جهت ایضاح آنها و تکامل آنها. اگر لنین در این جدال ساکت می نشست بعید نبود که عده بسیاری با دیدن نقاط ناروشن و یا ظاهرا متناقض با علوم جدید، از مارکسیسم روی برتابند.

ولی در همه موارد متاسفانه بهترین صورت برخورد نشد. در مورد ویژگی های جوامع، بمجرد آنکه تحلیل هائی - ولو ناکامل از جوامع شد، بنظر

رسید که بین پاره ای از مسائل مطروحه در متون مارکسیستی و واقعیات جوامع مختلف تناقض وجود دارد. مشاهده شد که مناسبات اجتماعی همیشه بد آنگونه که مارکس و انگلس مطرح کرده اند نبود است، تفاوت هائی بسیار چشمگیر داشته، در مسواری آنقدر متفاوت بوده که بهیچوجه امکان طبقه بندی آنها تحت مقولات شناخته شده مارکسیستی وجود نداشت. و بدیهی است که این تفاوت ها را کسانی می دیدند که قدری شعور و شناخت داشتند و به درك ناکافی از مارکسیسم همچون مذهب جدیدی نمی نگریستند. این مسئله در زمان لنین شروع شد ولی لنین فرصت بررسی آنها را مشخصا نیافت. در عین حال وی با نظر تائید به کارهای سلطانزاده و ری Roy در این زمینه مینگریست ولی با مرگ او این امکان از بین رفت. اگر کسانی که ادعای جانشینی لنین را داشتند در برخورد با مسائل نیز روش لنینی پیش میگرفتند، تحلیل آن بعنوان حل یکی از مسائل اساسی

جنبش کمونیستی مورد توجه قرار میگرفت . ولسی  
 لنین دیگر نبود و جانشینان او بیش از آن سرگرم  
 جدال و تصفیه و سیاستمداری بودند که با مسئله  
 برخورد علمی کنند . آنها از یکطرف در خود همت  
 و توانائی تحلیل علمی را نمی دیدند و از طرف  
 دیگر می دیدند که این مسائل با وجود آوردن  
توهم استثناء در تکامل جوامع ممکن است به  
 جنبش مارکسیستی لطمه بزند بنابراین مانند بسیاری  
 از مسائل دیگر قضیه را بنحو بوروکراتیک " حل  
 کردند یعنی با تصویب نامه . تصویب شد که بجز  
درك آنها از ماتریالیسم تاریخی و سیستم تک خطی  
 جامعه اشتراکی اولیه ← سرمایه داری ←  
 فئودالیسم ← سرمایه داری ← سوسیالیسم  
 آلترناتیو دیگری در برابر جوامع وجود ندارد و هرکس  
 جز این بگوید ضد کمونیست است و هکذا .  
 بسیاری با همین تصویب نامه " قانع " شدند  
 و اکثریت آنها هم که قانع نشده بودند از ترس

تکفیر و تصفیه دم فرو بستند . بوروکراتها کار را بجائی  
 رساندند که حتی نوشته های قبلی مارکس ( مانند  
 نوشته حاضر ) را که مفایر یا تصویب نامه آنها بود  
 از چاپ معاف کردند .

ولی اگر این تصویب نامه ها برای مرعوب کردن  
 کسانی که از کمینترن میترسیدند کافی بود ، برای  
 آنتی کمونیست ها مائده آسمانی بود . آنها همین  
 را میخواستند . آنها این تصویب نامه را گرفتند ،  
 ساده بینی و بی دانشی های بوروکراتها را نشان  
 دادند و آنوقت با برجسته کردن چند فاکت ، حملات  
 گسترده خود را به مارکسیسم شروع کردند . یکی از  
 این فاکت ها ، مسئله نظام آسیای بود . آنها نشان  
 میدادند که چگونه " مارکسیسم " به چنین نظام وسیعی  
 بی توجه بوده است . چطور " مارکسیسم " درک محدود  
 خود را بی جهت تعمیم داده است و . . . در  
 اگر آنها " مارکسیسم " را با مصوبات بوروکراتها یکی  
 نمیگرفتند پربد نمیگفتند . ولی وقتی کسی بخود

بوروکراتها نوشته های مارکس را منتشر نمی کردند  
 طبعا نتیجه کارشان چیزی جز آب ریختن باسیا ب  
 آنتی کمونیست ها نمیشد . تنها نقطه روشن در این  
 سالهای تسلط سیستم بوروکراتیک تک خطی ، گوشش  
 هائی بود که مارکسیست های صدیق برای نشان  
 دادن آگاهی مارکس از این سیستم و نیز عدم تناقض  
 آن با اصول مارکسیسم میکردند . ولی صداهای  
 پراکنده آنان از وراء جنجال بوروکراتها و آنتی  
 کمونیست ها بگوش کمتر کسی میرسید . عده ای که در  
 کمینترن تنها نقش اداری را داشتند ، و سپس  
 تئوریسین های حزب کمونیست شوروی ، با چنان عجله  
 و شتابی میخواستند تمام تاریخ جهان را در مقولا  
 منجمد خود ساخته بگنجانند که برای آنها صرف  
 دیدن يك برده در يك جامعه مساوی برده داری بود .  
 ارباب مترادف فئودال و دهقان یعنی سرو . این  
 میشد ماتریالیسم تاریخی و این میشد معنای آن  
 اندیشه های جاودانی ، آن روش علمی و آن عمق

تفکر مارکس و انگلس .

بهر حال خود داری از انتشار پاره ای از آثار  
 مارکس نمیتوانست دوام بیاورد و بالاخره قریب صد سال  
 پس از نگارش آنها ، نوشته ها و از جمله کتاب حاضر  
 چاپ شد و امکان يك بحث علمی ، دور از چالسه  
 تعصب و جاه آنتی کمونیسم ، را بیشتر کرد . اهمیت  
 این نوشته ها تا آن حد است که بسیاری از متفکرین  
 مارکسیست اظهار داشته اند که در پرتو آنها بایست  
 بسیاری از استنباطات گذشته خود را مجددا مورد  
 بررسی قرار دهیم .



ما در این پیشگفتار بهیچوجه قصد نداریم  
 مسئله وجود نظام آسیائی در ایران را مورد بحث  
 قرار دهیم .

اشارات ما در حد ابراز و اقامه دلیل کوتاهی  
 ها ، نحوه برخورد های غلط با آن و عوارضی است که  
 این برخورد ها داشته است . علاوه بر آن توجه به

نظام آسپائی برای رزمندگان میهن ما دارای اهمیت خاصی است، چه این نظام با وجود آنکه حدود دو قرن است که حاکمیت مطلق خود را، در ابتدا بنفع مناسباتی که میتوان آنرا عمدتاً مناسبات فئودالی نامید و سپس مناسبات سرمایه داری، از دست داده است. هنوز در قسمت‌هایی از سرزمین ما در پشت ماسک روابطی مانند روابط ایللیاتی وجود دارد، و از آن مهتر، بسیاری از تظاهرات روبنائی آن در سطح تمام جامعه مشهود است.

"مارکسیسم" ساده پنداران، تمام مسائلسل روبنائی را نتیجه مستقیم و اتوماتیک روابط زیربنائی میدانند ولی این نوع "مارکسیسم"، با مارکسیسم - لنینیسم هیچ‌نوع وجه اشتراکی ندارد. مارکسیست‌ها امید انند که روبنا علاوه بر انعکاس زیربنای موجود (بطور عمده)، تحت تاثیر فاکتورهای بیشمار (است. زیربنای موجود، بقایای روبنائی مناسبات گذشته، شکوفه‌های نظام آینده، عوامل خارجی (از مناسبات با جوامع دیگر گرفته تا مسائل اقلیمی و جغرافیائی)

در کنار عوامل متعدد دیگری، روبنائی پیچیده را در هر مقطع میسازند. در میهن ما و همه نقاطی کسه شاه "سایه خدا" نمایانده میشود - ولو اینکه این دهان آویز مرتجع‌ترین تبلیغات چپ‌ها باشد - از آنجا که سعی در احیاء توهماتى که سنتاً موجود بوده است میکند، در میهن ما که مالکیت خصوصی سنتی، قابل واگذاری و خرید و فروش بوده، تمایزات غیر قابل عبور بین مالکیت زمین و تجارت و حرف وجود نداشته، که فرد میتواندست :

\*خانه خریدی و ملك،

باغ نهادی اساس

خانه ز مال ربا

ملك ز سود غله \*

در میهن ما که بعلمت همین تفاوتها، فئودال به میل یا بزور (و بخاطر سود بیشتر) بصورت سرمایه دار درمی آید . . . . . و همه اینها در تناقض

\* حکیم سنائی، شاعر قرن چهارم هجری

مطلق با اصول مناسبات فتودالی است ، نمیتوان به تصور ساده گرایانه گذار فتودالیسم به سرمایه داری ( و یا حتی برای بعضی هنوز نیمه فتودالیسم ) قناعت کرد . در غرب فتودال میمرد و بجای او سرمایه دار می آمد . در میهن ما فتودال تبدیل به سرمایه دار میشود و از اینروست که تحولاتی که برای جوامع غرب نسل ها طول میکشید تا تحقق یابد در میهن ما ظرف چند سال عملی میشوند ؛ و شناخت اینها برای مبارزه بسیار حیاتی است ( احمد زاده صفحه ۲۷ - ۴۵ ) .

مسئله دیگر متد مارکسیستی تحقیق است . ما در اکثر موارد با نوشته های مدون مارکس ، انگلس ، لنین روبرو بودیم و گرچه مطالعه دقیق آنها متد علمی بر خورد را همیشه و کاملاً نشان میدهند ، معیناً اثر حاضر ، برای ما مسئله را بسیار واضح تر میکند . در این اثر ما طرز بر خورد مارکس را با فاکت ها و نحوه مشاهده او را قبل از تئوریزه شدن

می بینیم . در اینجا مارکس با خود صحبت میکند ، افکار و در یافته های خود را منظم میکند ، و گرچه بهمین علت درك آنچه که میخواهد بگوید در پاره های از نقاط برای ما بسیار مشکل میشود ، معیناً طرز بر خورد علمی را به بهترین وجهی بما نشان میدهند در پرتو این روش بر خورد ، قالب گیری های کانت وار جزئی های "مارکسیست" بیش از همیشه چهاره غیر علمی وضد مارکسیستی خود را نشان میدهند . در این کتاب طرز نزدیک شدن مارکس به تحول تاریخی ، نحوه - بر خورد دیالکتیکی با پدیده ها ، فهم جوانب مختلف آن ، اثر گذاری متقابل انسان و طبیعت بر روی یکدیگر را بروشنی می بینیم . مشاهده می کنیم که جوامع از روی جبر الهی از پیش معین شده های حرکت نمیکند ، بلکه هر يك بر حسب ویژگیهای خود که ناشی از خصوصیات روانی افراد اجتماع ، شرایط اقلیمی و جغرافیائی ، همجواری با قبایلی دارای ویژگیهای دیگر ، حوادث طبیعی و عوامل بشمار دیگر است ، بر حول فاکتور عمده یعنی فاکتور اقتصادی

طریق تکامل خود را می یابد . ولی این طرق خاص  
 بیشمار دارای وجوه مشترکی هستند که ما را قادر می  
 سازد که برای سهولت فهم — و نه میان بر زدن —  
 آنها را تحت مقولاتی محدود بیاوریم ، ولی در عین  
 حال که مقولات باید آنقدر محدود نباشند که تعداد آنها  
باعث اشکال شود نباید هم آنقدر وسیع باشد که در عمل بی  
معنی شوند . مثلا اگر مارکس بحد وجود یا عدم مناسبات  
سلطه قناعت میکرد ، چنین مقوله وسیعی ( که مید انیم شامل  
 چندین نوع شیوه تولید میشود ) در عمل به فهم ما از مناسبات  
 خاص کمک نمیکرد . همپرده در اربابانامید همیشه هم  
 فتودال و بنا بر این ذکر واژه " ارباب " معنای  
 ویژه ای را نمیداد ( گرچه مید انیم عد های هنوز بروش ما قبل  
 مارکس انواع استعمارگر را فتودال میخوانند و با اثبات اینکه  
 در ایران اربابورعیت وجود دارد میخواهند ثابت کنند  
 که پس فتودال یسم وجود دارد که البته حکایت از نادانی  
 زائد الوصف آنها میکند ) . بهمین علت است که  
 مارکس در حد دوران جوانی

خود باقی نمیماند و شکل های باستانی و نیز  
 ماقبل سرمایه داری ، را تقسیم بندی میکند  
 و با صراحت و قاطعیت تفاوت های هر يك را بر  
 می شمارد .

بهر حال مارکس باین نتیجه میرسد که  
 اجتماعات کمون اولیه بخاطر تفاوت های که در شرایط  
 داخلی و خارجی با هم داشتند در اضمحلال خود  
 چندین نوع متفاوت مناسبت تولیدی را بوجود آوردند  
 که اهم آنها نوع شرقی ( آسیائی ) ، کهن ( یونان ) و  
 ژرمنی است . همچنین در اواخر او روی نظام  
 اسلوانیک ( که شباهت هایی با شکل شرقی دارد )  
 و بالاخره مکزیک و سلتی کار میکرد . قسمت اعظم  
 کوشش مارکس در مجموعه حاضر بیان تفاوت های  
اصولی این انواع با هم است . تذکر يك نکته ضروری  
 است و آن اینکه مارکس برای نشان دادن مکانیسم  
 تکامل جوامع روی تعدادی ، که معلومات بیشتری در  
 دست بشر در باره آنها وجود داشت بیشتر کار کرد

و این شبهه برای خواننده‌های که بسرعت مقدمه بر نقد اقتصاد سیاسی را بخوانند (و بخصوص کسی که از نوشته حاضر بی اطلاع باشد) ممکن است پیش آید که ترتیبی که مارکس نظام‌ها را ذکر کرده است ترتیب تسلسل زمانی (chronologic) است. ولی این نوشته بما نشان می‌دهد که ترتیب نوشته مارکس بر حسب درجه پیچیدگی بود و متکامل تر بودن نظام‌هاست و نه تسلسل زمانی مکانیکی. اما در مورد نظام آسیائی در جامعه ما، آنچه را که مارکس در این مورد گفته در پرتو فاکت‌های جدید باید مجدداً بررسی کرد. جامعه آسیائی مارکس - تا آنجا که او بطور سریع مطرح کرده - شبهه فقدان طبقات را ایجاد مینماید. در میهن ما اگر هم در ابتدا چنین بوده باشد، بعلمی که نمیدانیم و شاید تحت تاثیر سیستم کاستی هندوستان (۱)

پاورقی در صفحه بعد . .

طبقات بوجود آمدند. طبقات و نیز مناسبات سلطه (Domination) در نظام ایران وجود داشته است. ولی سهمزین ویژگی نظام آسیائی، ستون فقرات آن که اتحاد خود بسنده مانوفاکتور و کشاورزی است که بدین طریق تمام شرایط تولید و تجدید تولید را در خود دارد، تا یکی دو قرن پیش در ایران وجود داشت و عمدتاً تحت تاثیر بر خورد با نفوذ استعمار بود که جامعه در جهت کسب خصوصیات نظام فنودالی حرکت کرد. در اینجا توضیح يك نکته ضروری است. عمده

(۱) ما واقف به تفاوت کاست و طبقه هستیم ولی صرفاً این مسئله را بصورت فرضیه‌ای برای بررسی مطرح میکنیم. تصور اینکه از برخورد يك سیستم کاستی با يك نظام آسیائی، تفسیراتی در نظام آسیائی در جهت پیدایش طبقات ایجاد شود چندان مشکل نیست.



بودن شرایط درونی يك جامعه برای تغییر، غالباً توسط مارکسیست‌های تازه‌کار چنان تعبیر میشود که حتی در مواردی که عامل خارجی تغییر، يك جامعه دیگر است، صرفاً باید شرایط جامعه مورد نظر تحلیل‌گر بحساب آورده شود. این نوع برخورد البته ربطی به مارکسیسم لنینیسم ندارد. همین برخورد است که ادعا میکند امپریالیسم (یا استعمار) قادر نیست مناسبات تولیدی جامعه‌ای را تغییر دهد، چون نسبت به جامعه مورد نظر عامل خارجی است. مارکس میگوید در برخورد دو سیستم مختلف، یا یکی خود را کلابد یگری تحمیل میکند، یا در آن تغییرات عمده بوجود می‌آورد و یا توأم با آن هردو تبدیل به چیز دیگری میشوند. جوامع‌سته‌ای مانند ایران و هند تنها تحت تأثیر يك عامل خارجی میتوانند از حالت "جمهوری‌ابدی" خارج شوند و این کار را استعمار در هر دو کشور - به صورت مختلف - انجام داد و راه را برای گذار به مناسباتی دیگر آماده کرد.

وای این نوع فتوایسیسم در ایران نیز گرچه

کلاً در مقوله فتوایسیسم می‌گنجد - کاملاً مانع از معادل خود در غرب نبود و نمیتوانست باشد. مناسباتی بود که در مرحله گذار يك نظام (آسیائی) به نظام دیگر (سرمایه‌داری) برای مدتی چهره نمایاند ولی بی‌استحکام، نامتکی بخود و گذرا بود و همین علت بود که با ظهور اولین تظاهرات مبارزه‌جویی جدی سرمایه‌داری داخلی (در دوران مشروطیت) و سپس تشدید نفوذ امپریالیسم (انقلاب سفید) عمدتاً در سطح کشوری از بین رفت. البته نباید تصور کرد که از بین رفتن غلبه سیستم فتوایسیستراتژی با عدم فتوایسیسم است. فتوایسیسم میتواند در نواحی و مناطق دور افتاده‌ای مدتها باقی بماند و حتی در آن منطقه - و نه در سطح کشوری - مناسبات غالب باشد و بنا بر این فتوایسیستراتژی وجود داشته باشند. در ایران وضع باین صورت است. سرمایه‌داری و امپریالیسم، فتوایسیسم را در نقاطی که در تضاد با منافع آنها قرار می‌گیرد متلاشی میکنند،

ولی در نقاطی که هنوز سرمایه داری توسعه نیافته و در تضاد با فئودالیسم در نیفتاده ، سرمایه داری از فئودالیسم در مقابل طبقات رنجبر حمایت میکند . و این دیالکتیک تضاد و وحدت است . آنها که تصور میکنند سرمایه داری با فئودالیسم در نمی افتد و این صرفاً دهقانان هستند که با فئودالیسم مبارزه میکنند و آنها را اگان میکنند ( یا خواهند کرد ) معلوم نیست این تصور دهقانی خود را چگونه با آموزشهای مارکس می خواهند پیوند بزنند . در هیچ کجای دنیا طبقه دهقان نبوده که فئودالیسم را از میان برده است ، هیچ وقت در تاریخ ، بردگان سیستم برده داری را از بین نبردند . این طبقات جدید که از بطن روابط کهن پیدا میشوند هستند که اساس نظام موجود را در هم میریزند . سرمایه داریها و متحدین آنها ( امپریالیسم ) ، کارگرها ، بکمی طبقات تحت ستم ستی - یعنی در این جوامع مشخص دهقانان - هستند که فئودالیسم را متلاشی

میکند . هر چند در دیگری بجز این ربطی بسسه مارکسیسم ندارد . ولی در بین این طبقات که در مقابل فئودالیسم قرار میگیرند ، سرمایه داریها و متحدین آنها امپریالیسم ) - که مسئله تضاد و وحدتشان را با فئودالیسم ذکر کردیم - در جوامعی مانند ایران ( که باز گفتیم حد ممیز غیر قابل عبوری بین سرمایه داری و فئودالی وجود ندارد ) ، نقششان از غرب کمتر است درست بخاطر همین علت اتحاد سرمایه دار با کارگر و دهقان علیه فئودالیسم کم دوام تر ، غیر قاطعانه تر و شکننده تر از نمونه های کلاسیک غرب است و هم اکنون نیز دوران تاریخی آن با شکست فئودالیسم بسر آمده است . بنا بر این هر گونه توهم همکاری با سرمایه دار در جامعه ایران ، پندار باطلی است که فقط میتواند مبارزه را از جهت قاطع خود منحرف کند . امروز سرمایه داری داخلی و امپریالیسم موقتاً پیروز ، نیازی به یاری کارگران و دهقانان نمی بیند . بر عکس عمده ترین دشمن آنها همین کارگران و

د هقانان هستند . می بینیم که جزمی گری ، بسی  
 دانشی ، عدم شناخت جامعه ، فقط در حل مسائل  
 آکادمیک نیست که مضر واقع میشود بلکه موجب اتخاذ  
 سیاست ها ، تاکتیک ها و استراتژی هایی میشود  
 که در خلاف جهت صحیح مبارزه است . منجر به  
سازشگری و مصالحه با طبقه ای میشود که باید  
هدف مبارزه باشد یعنی منجر به طرح شعار اتحاد  
با "بورژوازی ملی" (؟! ) علیه امپریالیسم میشود .  
 بنابراین خواننده اکنون در لیل مهم اقدام به ترجمه این  
 کتاب را میبیند . اگر غیر از این بود که این کار کمی بتصحیح  
 خطوط انحرافی ، و متناسب شدن جهت حرکت با هدفها<sup>ی</sup>  
 مبارزه میکرد ، اقدام به آن کاری صرفا آکادمیک  
 و انصراف از مسائل ضروری و مبرم مبارزه میبود و  
 تا شایسته برای کسانی که نسبت به جنبش احساس  
 تعهد میکنند ، و ما به چنین تفتنی تن در نمیدادیم .  
 اکنون با چاپ این اثر ، کوشش برای ثبوت  
 مقوله ای بنام نظام آسیائی از عهده موافقین آن تا

حد زیادی ساقط است . در حقیقت اکنون بسر  
 عهده آنان که منکر وجود آنند است که ثابت کنند  
 مارکس اشتباه میکرده است . وگرنه تناقض هم خود  
 را مارکسیست خوانند و هم به رهنمود های مارکس  
 توجه نداشته اند واضح تر از آنست که احتیاج بتوضیح  
 داشته باشد .

ما میدانیم که ممکن است بما گفته شود که  
 آنچه مارکس گفته وحی آسمانی نیست و مارکس در اینجا  
 و آنجا اشتباهاتی کرده است . ما منکر چنین  
 گفتاری نیستیم ولی معتقدیم که آنها که میگویند  
 مارکس اشتباه کرده است باید بتوانند بصورت علمی  
 این اشتباه را ثابت کنند ( همانطور که انگلس و  
 لنین در مواردی این کار را کردند و بجز عده ای  
 متحجر ، کسی به آنها خرده نگرفت ) . و بالاخره کما  
 اینکه برای عده ای این سؤال مطرح شده - ممکن  
 است پرسیده شود که " مرده را چرا چوب میزنیم "  
 که " حالا که حرف ما در مورد ویژگی های خاص

مناسبات پیشین جامعه ایران مؤید خود را در متون  
 مارکسیستی یافت چرا قضیه را خاتمه یافته تلقی نمی  
 کنیم؟ و درست جواب باین سؤال است که  
مهمترین دلیل اقدام ما را باین عمل بازگو میکند و  
آن اینست که اگر ما در سطح نشان دادن نظرسر  
مارکس که تائید نظر ماست متوقف میشدیم کاری کرده  
بودیم در حد "دیدید درست می گفتیم" و این  
بر خورد مسئول نبود و فقط ارضاء نفس بود، وظیفه  
مبارز مسئول اینست که از این درس و مسائل دیگر،  
دلائل برخوردارها و شیوه‌های غلط دیگران را بیابد  
و بکوشد که با انگشت گذاردن روی آنها، بانشان  
دادن اینکه چگونه بی دانشی، دگماتیسم، بوروکراسی  
اطاعت کورکورانه و بی چون و چرا، انفصال عقل،  
آیه پرستی، . . . . . میتواند چنان باعث تشدید  
انحرافات ایدئولوژیک و عیوب بینشی شود که همانطور  
که نشان دادیم اثر و عکس العمل خود را بروی خط  
مشی مبارزه بگذارد.

بهر حال بد نیست اشاره‌ای مختصر به طرز بر خورد  
 صحیح در مقابل آنتی کمونیست‌ها و بوروکرات‌ها بکنیم.  
 مارکسیسم علم تکامل و مبارزات طبقاتی بشر،  
 فلسفه ماتریالیستی برای تفسیر و تعبیر جهان است.  
 مارکسیسم تاریخ بشر را تاریخ مبارزات طبقاتی میدانند  
 و نه شکل خاصی از آن. حتی اگر روزی در تاریخ  
 جامعه‌ای نظام خاصی کشف شود که مارکس از آن بی  
 اطلاع بوده است، همانقدر که نشان داده شود که  
 تاریخ تکامل آن جامعه هم تاریخ مبارزات طبقاتی آن  
 بوده است، چنین کشفی در جهت غنای مارکسیسم  
 خواهد بود و نه بر خلاف تصویری بانشان مفایر  
 با آن. تاریخ، تضاد طبقات است. اشکال  
 خاص فقط تحت این قانون کلی قابل مطالعه هستند.  
 بهمین جهت وقتی مارکس به نظام‌های آسیائی، سلطی  
 و غیره اشاره میکند و در باره آنها تحقیق میکند، علیه  
 قوانین ماتریالیسم تاریخی خود عمل نمیکند بلکه آنرا  
 غنی‌تر میسازد. بنابراین این حرف تمام مدعیانی که وجود

نظام آسیائی را "استثنا" تصور میکنند بکلی نادرست و از آن نادرست تر ادعای کسانی که با تکیه بر این "استثنا" میخواهند ثابت کنند که در آینده نیز استثنا وجود خواهد داشت و ممکن است در جوامعی بعد از سرمایه داری، سوسیالیسم بوجود نیاید، از همه رقت انگیزتر وضع بوروکراتها و دگماتیست ها است که بدون اینکه مسئله را درک کنند از "ترس" پیدا شدن "استثنا" و بخیال خود از ترس نفی ماتریالیسم تاریخی (آنطور که خود آنها را می فهمند) بکلی زیر قضیه می زنند. یا کتاب مارکس را چاپ نمی کنند و یا او را بدون دلیل اشتباه کار میخوانند. مارکس بدرستی بما می آموزد که این "استثنا" استثنا نیست. قاعده است. جوامع از ابتدا جوامع بی طبقه بوده اند، طبقات بصورت عارضه ای گذرا در طول تکامل آن بوجود می آیند و بعد از بین میروند و جوامع ای بی طبقه - و متعالی تر از حد جامعه بی طبقه اولیه بوجود می آید. این قانون کلی

است. این قانون مارکسیسم است و این استثنا پذیر نیست. اینکه چه شکل خاصی از جامعه طبقاتی در این یا آن جامعه وجود داشته و چه مدت دوام آورده است، مربوط به شرایط خاص آن جامعه است. مهم وجود طبقات و سپس نفی آنها است. نفی این، نفی مارکسیسم است. بهتر است این مدخل را در همینجا ببندیم و ببینیم مارکس خود چه میگوید.

م - ن

\* \* \*

فرمسیون های اقتصادی ماقبل سرمایه داری

\* کار آزاد و مبادله کار آزاد با پول یکی از پیشینه ضرورت های کارمزدی و یکی از شرایط تاریخی برای سرما است تا اینکه بتواند پول را تجدید تولید کرده و آنرا به ارزش ها مبدل کند ، تا اینکه بوسیله پول نه بعنوان ارزش استفاده برای لذت ، بلکه بمشابه ارزش استفاده برای پول ، مصرف شود . جدائی کار آزاد از شرایط عینی تحققش از وسائل و مواد کار - يك پیش ضرورت دیگر است . این بدان معنی است که مهتر از همه باید کارگر را از زمین که بمشابه آزمایشگاه طبیعی اوست جدا کرد . این ، هم بمعنای انحلال زمینداری کوچک آزاد (free petty landownership) و هم انحلال مالکیت های اجتماعی زمین\* (۱) (landed property)

(۱) - در ترجمه های فارسی ، این عبارت غالباً بصورت "مالکیت اشتراکی زمین" آورده شده است . این ترجمه هم از نظر معنای لغوی communal و هم از نظر معنای واقعی آن نادرست است . فقط در اجتماعاتی که بصورت کمون اولیه بوده اند میتوان مالکیت اشتراکی بکاربرد . ما در این کتاب در مقابل Communal property مالکیت (ملك) اجتماعی را می آوریم . بقیه یا ورقی در صفحه بعد

بعلاوه از شما میخواهیم که این تئوری را (مارکسیسم - ماتریالیسم تاریخی) از روی منابع اصلی آن مطالعه کنید و نه از منابع دست دوم . . . . . اما بدبختانه بکرات اتفاق می افتد که مردم فکر میکنند که يك تئوری را کاملاً فهمیده اند و میتوانند بدون درد سرچند ان ، از لحظه ای که اصول عمده آنرا بدرستی - و آنها هم نه همیشه - هضم کردند ، بکاربرند . من نمیتوانم بسیاری از "مارکسیست های" اخیر را بخاطر این نوع برخورد ، ببخشم ، زیرا مزخرفات فوق العاده خیره کننده ای در این زمینه نیز بوجود آمده است .

انگلس به بلوک Block

۲۱ - ۲۲ سپتامبر ۱۸۹۰

communal) بر اساس کمون های شرقی میباشد .  
 در هر دو شکل فوق مناسبت کارگر با شرایط عینی  
 کارش رابطه ای تملکی است : این وحدت طبیعی کار با  
 پیش - ضرورت مادیش است . از اینرو کارگر يك موجودیت  
 عینی دارد که مستقل از کارش میباشد . فرد با خودش ،  
 بعنوان *يك مالك* ، بعنوان آقای شرایط واقعیتش ، منا -  
 سبت دارد . همین مناسبت بین *يك فرد* و دیگران صدق  
 میکند . در جائیکه این پیش - ضرورت ناشی از اجتماع  
 است ، دیگران شرکای او ، که فلان تعداد ، تجسم های  
*ملك اشتراکی* \* (۱) هستند ، میباشد . در جایی که آن  
 ناشی از خانواده های *تك تکی* است که مجتمعا اجتماع

بقیه پاورقی - بدیهی است که وقتی سخن از اجتماعات  
 اولیه می رود ، این لفظ معادل مالکیت اشتراکی است .  
 (۱) - در این کتاب در نقاطی که بحث در باره جوامع  
 اولیه بوده *common property* بصورت مالکیت اشتراکی  
 ترجمه شده است . در مورد جوامع تحول یافته و پسا در  
 مواردی که بحث انتزاعی بوده و از جامعه مشخصی سخن  
 نمیرفته ، این نوع مالکیت بصورت مالکیت عمومی یا همگانی  
 ترجمه شده است .

(۲) - اجتماع معادل *community* ترجمه شده و  
 واژه جامعه منحصرأ برابر ←

را میسازند ، دیگران [زمین] داران مستقلی هستند که  
 با او همزیستی میکنند ، مالکین خصوصی مستقل . *ملك*  
 اشتراکی که در حالت اول همه چیز را جذب میکرد و همه  
 آنها را در بر میگرفت در این حالت بعنوان *يك نوع خاص زمین*  
زراعی عمومی \* (۱) *ager publicus* (زمین همگانی)  
 بصورت جدا از [زمین] داران خصوصی متعدد باقی  
 میماند .

\* افراد در هر دو حالت نه بعنوان کارگر بلکه بعنوان  
*مالك* - و بعنوان اعضاء اجتماع میباشند که کار هم میکنند .  
 هدف از این نوع کار ارزش آفرینی نیست ، گرچه ممکن است  
 اضافه کاری هم بکنند تا آنرا با کار بیگانه ، یعنی با اضافه  
 محصولات ، مبادله کنند . هدف [از این نوع کار] حفظ  
*مالك* و خانواده اش و نیز تمامی پیکر اجتماع است . استقرار  
 فرد بعنوان *يك کارگر* ، عاری از تمام کیفیات بجز این *يك* ،  
 خود *يك محصول تاریخ* است .

\* اولین پیش - ضرورت این ابتدائی ترین شکل مالکیت  
 زمین ، بصورت *يك اجتماع انسانی* ظاهر میشود که از تحول

بقیه پاورقی - *society* آورده شده است . در طول  
 کتاب تفاوت این دو مفهوم که بیانگر دورانهای متفاوت  
 تطور مناسبات جماعت بشری هستند مشخص میشود .  
 (۱) - *publicus* همه جا عمومی ترجمه میشود .



خود بخودی (naturwüchsig) بیرون می آید :  
 خانواده ، گسترش خانواده به قبیله ، و یا قبیله‌ای که در  
 اثر ازدواج داخلی خانواده ها یا اختلاط قبائل بوجود  
 می آید\* (۱) . اینرا میتوان مسلم دانست که شبانی و پسا  
 اصولا کوچ نشینی اولین شکل تامین بقا است ، قبیله در  
 يك نقطه ثابت ساکن نشده بلکه آنچه را که در محلی  
 مییابد مصرف می کند و سپس از آنجا میگذرد . انسان‌ها  
 طبیعتا ساکن نیستند (شاید جز در چنان مناطق باروری  
 که بتوانند مانند میمونها تنها از بر يك درخت زندگی  
 کنند ؛ وگرنه مانند حیوانات وحشی در گردش دائمی  
 بسر میبرند ) . از اینرو اجتماع قبیله‌ای ، پیکره عمومی  
 طبیعی ، بمثابة پیش- شرط مالکیت اشتراکی (موقتی)  
 و استفاده از خاک جلوه میکند و نه بعنوان نتیجه .

---

(۱) - انگلس بر پایه مطالعات مورگان و تحلیل نظریات  
 وی ، این نظر در مورد تشکیل قبیله را که از طرف مارکس  
 ابراز شده تصحیح کرد . وی نظر خود را در کتاب "منشأ  
 خانواده و مالکیت خصوصی و دولت" آورده است .  
 (مترجم فارسی)

وقتی که انسانها بالاخره اسکان می یابند طریقی  
 که این اجتماع اصلی بدرجه کفتری تغییر می یابد وابسته  
 خواهد بود به شرایط مختلف خارجی ، اقلیمی ، جغرافیایی  
 فیزیکی و غیره ، و نیز به سرشت طبیعی خاص آنها-خصیصه  
 قبیله‌ای آنها . اجتماع قبیله‌ای خود بخود تحول یافته ،  
 و یا بهتر بگوئیم گله - پیوندهای مشترک خونی ، زبانی  
 آداب و رسوم و غیره - اولین پیش- شرط تملك شرایط  
 عینی زندگی و فعالیت است که آنرا تجدید تولید کرده و  
 بیان مادی داده یا تجسم می گرداند

(vergegenständlichenden) (فعالیت به  
 عنوان شبانها ، شکارچی ها ، کشاورزان و غیره) . زمین ،  
 آزمایشگاه بزرگ و زرادخانه‌ایست که هم وسائل و مواد کار و  
 هم محل و پایه اجتماع را میسازد . مناسبت انسانها با  
 آن بدوی است : آنها خود را بمثابة مالکین اجتماعی آن ،  
 communal و بعنوان کسانی از اجتماع تلقی میکنند  
 که خود را [ اجتماع - م. ف ] بوسیله کار زنده تولید و  
 تجدید تولید میکنند . يك فرد فقط بعنوان عضو - بسه  
 معنای صوری و مجازی آن - چنین اجتماعی است که خود  
 را بعنوان يك مالك یا صاحب\* (۱) می انگارد . در واقع

---

(۱) توضیح مختصری راجع به نحوه ترجمه مشتقات سه  
 واژه ضروری است . بقیه پاورقی در صفحه بعد

تعلق بوسیله روند کار، تحت این پیش شرط ها، که

بقیه پاورقی -

A واژه property مالکیت (ونیز ملك) ترجمه شده و بنا بر این مشتقات آن proprietor مالك،

appropriation تملك و appropriator تملك کننده ترجمه میشود.

B - possessor صاحب ترجمه شده و possession تصاحب (ولی گاه ضرورتاً بعلت کمبود لغت ملك ترجمه میشود) C - owner دارند و ترجمه شده ولی در پاره ای از نقاط بکار بردن واژه دارندگی معادل ownership رسان نیست و لذا مالکیت آمده است. در نقاط ضروری، اصل لغت در پراکنش یا بصورت پاورقی آمده است. اشکال عمدتاً ترجمه این لغات، همانطور که در این کتاب بنحو بسیار جامع آمده است، تفاوت طرز برخورد با زمین، در نظامهای مختلف است که منجر به تفاوت مفاهیم میشود. بعلت تفاوت برخورد انسانها به مسئله مالکیت در جوامع مختلف، به نقطه ای میرسیم که با وجود قراری که میگذاریم که مثلاً واژه property بمعنای ملك باشد، لغت appropriation که از همان ریشه است بآلفت تملك که از ریشه ملك است در قیایک مفهوم را نمیرساند. این مسئله با هیچ قرار داری قابل حل نیست و بدینجهت ترجمه این واژهها بطور اخص نمیتواند خالی از نقص باشد.

محصول کار نبوده بلکه بصورت پیش شرطهای طبیعی و الهی آن جلوه میکند، انجام میگیرد.

این شکل که آن مناسبات اساسی، پایه اثر را تشکیل میدهد میتواند بطرق مختلف بخود تحقق بخشد. مثلاً اکثر شکل های آسیائی کاملاً با این فاکت سازگارند که وحدت کلی که فوق تمام این پیگرهای عمومی کوچک قرار دارد ممکن است بصورت تنها مالك یا مالك برتر جلوه کند، و اجتماعات واقعی بصورت صاحبین ارثی، از آنجا که وحدت، مالك واقعی و پیش شرط واقعی مالکیت اشتراکی است، کاملاً ممکن است که بصورت چیزی جدا و مافوق اجتماعات خاص واقعی متسد جلوه کند. بدین طریق فرد در حقیقت مالك چیزی نیست، یا بنظر میرسد که مالکیت - یعنی مناسبات فرد با شرایط طبیعی کار و تولید تولید، طبیعت غیر ارگانیکی را که می یابد و از آن خود میکند، پیگر عینی ذهنیت او - بوسیله يك عطیسه albassen از طرف وحدت کل، از طریق آن اجتماع خاص، در اختیار فرد قرار میگیرد. در این حال حکمران مطلق بصورت پدر همه اجتماعات کوچکتر بشمار جلوه میکند و بدین طریق وحدت عمومی همه را تحقق می بخشد. از اینرو اضافه محصول (که ضمناً بطور قانونی بر مبنای تعلق واقعی بوسیله کار معین میشود [ infolge ] خود بخود باین وحدت برتر تعلق میگیرد. بنا بر این بنظر

میرسد که استبداد شرقی منجر به عدم قانونی مالکیت میشود. ولی در حقیقت اساس آن مالکیت قبیله ای یا اشتراکی است که در اکثر موارد، از طریق ترکیبی از مانوفاکتور و کشاورزی در اجتماع کوچک، که بدین ترتیب کاملاً خود بسنده شده و تمام شرایط تولید و اضافه تولید را در بر میگیرد، بوجود می آید.

قسمتی از این اضافه کار متعلق به اجتماع برتر است که مآلاً بصورت يك شخص متجلی میشود. این اضافه کار هم بمنزله خراج و هم بمنزله کار اشتراکی برای بزرگداشت وحدت، که قسمتی در وجود حکمران مطلق و قسمتی در موجودیت قبیله ای تصوری خداست، imagined tribal entity of the God انجام میگیرد. از آنجا که این نوع مالکیت اشتراکی عملاً بر کار تحقق مبنی یابد، میتواند به دو صورت ظاهر شود. اجتماعات کوچکتر ممکن است در کنار هم ولی مستقل از هم به زندگی نباتی ادامه دهند، و بهمین ترتیب در هر يك از این اجتماعات فرد با خانواده اش، مستقل از دیگران روی قطعه زمینی که باو اختصاص داده شده است کار میکند. (همچنین مقدار معینی از کار، از يك طرف برای ذخیره اشتراکی — چیزی بمثابه بیمه — و از طرف دیگر برای پرداخت مخارج اجتماع، یعنی برای جنگ، عبارات مذهبی و غیره انجام میشود. سلطه اربابان، در بدوی ترین معنای

خود، فقط از این نقطه شروع میشود، مثلاً در اجتماعات اسلاوی و رومانی. گذار به سرواژ و غیره از اینجاست. (ثانیا، وحدت میتواند شامل يك سازمان بندی اشتراکی خود کار شود که بنوبه خود میتواند يك نظام واقعی را تشکیل دهد مثل مکزیکو و بخصوص پرو، بین سلت های قدیم و بعضی قبایل هندوستان. بعلاوه همبستگی communality در درون پیکر قبیله ممکن است که یا بصورت نمایش وحدت آن در رئیس گروه خویشاوندی قبیله ای، و یا بصورت يك مناسبت بین سران خانواده ها جلوه کند. مستبدانه تر یا دمکراتیک تر بودن اجتماعات ناشی از اینجاست. از اینرو شرایط اجتماعی برای تملك حقیقی توسط کار، مثل سیستم های آبیاری (که در میان مردم آسیای خیلی مهم است)، وسائل ارتباطی و غیره، کار وحدت برتر — حکومت مطلقه ای که ما فوق اجتماعات کوچکتر قرار دارد — جلوه میکند. شهرها بمعنای صحیح، فقط در نقاطی در جوار این دهکده ها بر پا میشوند که بطور خاص موقعیت برای تجارت خارجی مناسب است، و یا در محلی که رئیس دولت و فرماندارانش (satrap) در آمدهای خود (اضافه محصول) را با کار، که بعنوان کار — مایه ها (labour-funds) خرج میکنند مبادله مینمایند.

\* شکل دوم (مالکیت) مانند شکل اول بصور مختلف

محلّی، تاریخی و غیره در آمده است. این شکل محصول يك زندگی تاریخی پویاتر (bewegten)، محصول سر-نوشت و تغییرات قبائل اصلی است. در اینجا نیز اجتماع اولین پیش-شرط است ولی برخلاف مورد اولمان، در اینجا اجتماع جوهر نیست که افراد صرفاً عرض (akzidenzen) آن باشند و یا اینکه صرفاً خود بخود اجزاء طبیعی آنرا تشکیل دهند. پایه در اینجا زمین نیست بلکه شهر، بمعنوی جایگاه بوجود آمده (مرکز) سکنه روستا (زمینداران) است. بر خلاف شکل دیگر که در آن ده صرفاً بصورت يك زائده زمین بود، در اینجا حوزه زراعی بصورت قلعرو شهر است. هر قدر هم موانعی که زمین، بر سر راه آنهایی که آنرا کشت میکنند و واقعا تملك میکنند می گذارد بزرگ باشند، باز هم مشکل نیست که با آن مناسبتی، بمعنوی طبیعت غیر ارگانیک فرد زنده بمعنوی کارگاهش، وسیله کارش، موضوع کارش و وسیله معاش عامل، برقرار کرد. مشکلاتی که يك اجتماع سازمان یافته با آنها مواجه میشود فقط میتواند از جانب اجتماعات دیگر برخیزد که یا زمین را قبلاً تصرف کرده اند یا مزاحم اشغال آن توسط این اجتماع میشوند. بنابراین جنگ بصورت کار بزرگ همگانی، کار بزرگ اجتماعی تلقی میشود و برای تصرف شرایط عینی برای موجود زنده یا برای حفظ و ادامه تصرف، ضرورت دارد. بنابراین اجتماع مرکب از

گروه های خویشاوندی، در درجه اول بر اساس خطوط نظامی، بمنزله يك نیروی جنگی نظامی سازمان بندی میشود و این یکی از شرایط موجودیت آن بمعنوی مالك است. تمرکز سکونت در شهر پایه این سازمان جنگی است. ماهیت ساخت قبیله ای سبب میشود که گروه های خویشاوندی بصورت گروه های برتر و گروه های پست تر از هم تفکیک شوند، و این انفکاک اجتماعی بوسیله آمیزش قبائل فاتح و قبائل مغلوب و غیره بیشتر تکامل می یابد. در اینجا زمین عمومی - بمعنوی ملك دولت، زمین زراعی عمومی - از ملك خصوصی جدا است. بر خلاف مورد اولمان ملك فرد در اینجا ملك اجتماعی مستقیم، که در آن فرد جدا از اجتماع، مالك نبوده و بلکه اشغال کننده آن است، نمی باشد. اوضاعی بوجود میاید که در آن ملك فردی برای ارزش یافتن نیازی بکار اجتماعی ندارد (مثلاً در سیستم های آبیاری شرقی چنین نیازی هست)؛ ممکن است خصیصه کاملاً بدوی قبیله در اثر حرکت تاریخ یا مهاجرت در هم بریزد؛ ممکن است قبیله از محل سکونت اصلی خود حرکت کرده و در خاک بیگانه مستقر شود، بدین طریق در شرایط کار بسیار نوینی قرار گرفته و انرژی های فرد تکامل بیشتری یابد. هر اندازه که این عوامل بیشتر بکار افتند - و هرچه که خصیصه های اجتماعی قبیله بدین طریق بیشتر ظاهر شود، و باید هم بمعنوی

يك وحدت منفی در مقابل جهان خارج ظاهر شود —  
 بهمان اندازه بیشتر شرایطی بوجود می آیند که شخص  
 بتواند مالك خصوصي زمين — يك قطعه مشخص — شود که  
 کشت خاص آن متعلق به او و خانواده اوست .  
 اجتماع — بمثابة يك دولت — از طرفی مناسبت این  
 مالکین خصوصی آزاد و مساوی با یکدیگر ، مجموعه آنها  
 در مقابل جهان خارج است — و در عین حال محافظ  
 آنها . اجتماع بر این فاکت استوار است که اعضایش از  
 مالکین کارکن زمین (working owners of the land) ،  
 دهقانان خرده زارع تشکیل شده ؛ ولی بهمین قیاس  
 استقلال دومی عبارتست از مناسبت متقابل آنها بعنوان  
 اعضاء اجتماع ، نگاهداری زمین زراعی عمومی (زمین همگانی)  
 برای رفع نیازهای عمومی و جلال عمومی و غیره . عضویت  
 اجتماع بعنوان پیش — شرط تملك زمین باقی میماند ، ولی  
 فرد در ظرفیت خود بعنوان عضو اجتماع ، يك مالك  
 خصوصی است . مناسبت او با ملك خصوصیش ، هم يك  
 مناسبت با زمین است و هم با وجود خویشتن بعنوان يك  
 عضو اجتماع ، و بقاء او بعنوان يك عضو ، بقاء اجتماع  
 است و برعکس و غیره . چون اجتماع ، گرچه در اینجا نه  
 تنها يك محصول تاریخ بالفعل است بلکه چیزی است که  
 افراد از آن بدان شکل آگاهی دارند ، بنابراین متشأ  
داشته است ، ما پیش — شرط مالکیت برای زمین را داریم

یعنی برای مناسبت عامل کارکن با شرایط طبیعی کارش  
 بعنوان تعلق او\* (۱) . اما این " تعلق " از طریق موجودیت  
 او بعنوان يك عضو دولت ، از طریق موجودیت دولت  
 اعمال میشود — یعنی از طریق يك پیش — شرط کسبه  
 الهی تلقی میشود و غیره . تمرکز در شهر است و زمین  
 قلمرو آن است ؛ کشاورزی کوچک که بخاطر مصرف مستقیم تولید  
 میکند ؛ مانوفاکتور بعنوان کار فرعی خانگی ، کار زنان  
 و دختران (ریسندگی و بافندگی) یا کسب موجودیت  
 مستقل در بعضی مشاغل حرفه‌ای (fabri و غیره) .  
 پیش — شرط ادامه حیات اجتماع ، بقاء تساوی بیمن  
 دهقانان خود بسنده آزاد آن است ، و کار فردی آنها  
 بعنوان شرط ادامه وجود مالکیت آنها . مناسبت آنها  
 با شرایط طبیعی کار مالکانه است ؛ ولی کار شخصی

(۱) — این جمله مارکس را میتوان باین معنی هم ترجمه کرد :  
 چون اجتماع ، گرچه در اینجا نه تنها يك محصول تاریخ  
 بالفعل است بلکه چیزی است که افراد از آن بدان شکل  
 آگاهی دارند ، بنابراین متشأ داشته است (و بنابراین  
 هست) پیش شرط مالکیت برای زمین ، یعنی برای مناسبت  
 عامل کارکن با شرایط طبیعی کارش بعنوان تعلق او .  
 (عادت مارکس به حذف افعال معین باعث میشود که گاه  
 نتوان معنای جمله او را بدون ابهام ترجمه کرد) .



دائماً باید این شرایط را بعنوان شرایط واقعی و عناصر عینی شخصیت فرد، کار شخصی او، مسجل کند.

از طرف دیگر تمایل این اجتماع کوچک جنگی، آنرا از این حدود فراتر میراند و غیره (روم، یونان، یهود یا غیره). همانطور که نی بیور (Niebuhr) میگوید:

"هنگامیکه پیشگویان، نوما (Numa) را از تصویب الهی انتخاب او مطمئن کردند، اولین اشتغال خاطر ایسن سلطان زاهد، عبادت خدایان نبود بلکه بشری بود. او زمینی را که رومولوس (Romulus) در جنگ فتح کرده و رها نموده بود تقسیم کرد: او عبادت ترمینوس (Terminus) خدای سنگهای مرزی) را پایه ریسیزی کرد. همه قانونگذاران کهن و بیشتر از همه موسی، موفقیت و سبب خود را برای تقوی، عدالت و آداب اجتماعی (sitte) نیک، بر پایه تملک زمین، و یا لا اقل بر پایه تصاحب ارشی مطمئن زمین، برای بزرگترین تعداد ممکنه از شهر وندان، گذاشتند" (تاریخ روم، جلد ۱ - صفحه ۲۴۵، چاپ دوم). فرد در آنچنان شرایطی بسرایی تامین زندگیش قرار داده شده که هدفش جمع آوری ثروت نیست بلکه خود بسندگی، تجدید تولید خود بعنوان عضوی از اجتماع است؛ تجدید تولید خود بعنوان یک مالک یک قطعه زمین و در آن ظرفیت، بعنوان یک عضو کمون. ادامه کمون، تجدید تولید تمام اعضایش بعنوان

دهقانان خود بسنده است که اضافه وقت آنها را قیفاً به کمون، کار برای جنگ و غیره تعلق دارد. تملک کار شخصی از طریق تملک شرایط کار - قطعه زمین، کسه خود بوسیله وجود اجتماع تضمین میشود، که بنوبه خود بوسیله اضافه کار اعضایش بصورت خدمت نظام و غیره حفظ میشود - اعمال میگردد. عضو اجتماع، خود را نه از طریق همکاری در کار ثروت زا، بلکه از طریق همکاری در کار برای منافع (حقیقی یا خیالی) اجتماع، کسه به منظور حفظ همبستگی در انعکاس خارجی و داخلی (nach aussen und innen) است، تجدید تولید میکند. ملک رسماً متعلق به شهروند رومی است، مالک خصوصی زمین، فقط بخاطر رومی بودن مالک است ولی هر رومی یک زمیندار خصوصی هم هست.

نوع دیگر مالکیت افراد کارکن، خود بسنده اجتماع در شرایط طبیعی کارشان، شکل ژرمنی میباشند (Germanic). در این شکل هر عضوی از اجتماع، بر خلاف شکل بالا خص شرقی، شریک ملک اجتماعی نیست (جائیکه [شکل شرقی - مترجم] مالکیت فقط بصورت مالکیت اجتماعی وجود دارد و هر فرد عضو اجتماع فقط صاحب یک قطعه خاص آن بصورت ارشی یا غیر ارشی است، زیرا در این شکل هر جزء از ملک به فرد بخاطر خودش تعلق نمیگیرد بلکه بعنوان یک قسمت مستقیم از اجتماع و بالتی

معنوان کسی که در وحدت مستقیم با اجتماع و نه جدا از آن است، تعلق میگیرد. بنا براین فرد فقط يك صاحب است. چیزی که وجود دارد فقط مالکیت اجتماعی و تصاحب شخصی است. ممکن است شرایط تاریخی و محلی و غیره خصیصه این تصاحب را در رابطه با مالکیت اجتماعی بطرق خیلی مختلف تغییر دهند، بسته باینکه کار توسط صاحب خصوصی در افراد انجام میشود یا اینکه بنوبه خود بوسیله اجتماع معین میشود، یا بوسیله وحدت که مافوق اجتماع خاصی قرار دارد تعیین میشود). و نسه اینکه زمین [در شکل ژرمنی - مترجم] بعنوان زمین رومی، توسط اجتماع اشغال میشود مانند شکل رومی، یونانی (بطور خلاصه کلاسیک کهن). [در کلاسیک کهن] قسمتی از زمین بصورت زمین زراعی عمومی (زمین همدگانی) در اختیار اجتماع، جدا از اعضاء، بصور مختلف باقی میماند؛ بقیه زمین تقسیم شده و هر قطعه آن بخاطر ملك خصوصی بودن، قلمرو يك رومی بودن، زمین رومی است و قسمتی از آزمایشگاهی است که متعلق به اوست؛ برعکس، اورومی است فقط از آنجا که صاحب این حاکمیت بر قطعه ای از خاک رومی است.\* (۱) [در عهد

(۱) - از اینجا تا... يك طایفه را تشکیل میدادند [که در گروه است (صفحه ۲۰) توسط بقیه پاورقی در ص بعد

کهن حرفه های شهری و تجارت را به دیده حقارت، و کشاورزی را بدیده احترام می نگریستند؛ در قرون وسطی منزلت اجتماعی آنها معکوس شد. [حق استفاده از زمین عمومی بوسیله تصاحب، در اصل فقط متعلق بیه پاتریسین ها\* (۱) (Patricians) بود، که بعداً آنها آن حق را به کلیانت های (Clients) خود اعطاء کردند؛ واگذاری ملك از زمین زراعی عمومی منحصرأ متعلق به پله بین ها (Plebeians) بود؛ تمام واگذاریها بِنفع پله بین ها و در ازاء سهمی در زمین عمومی. اگر ناحیه دور حصار شهر را مستثنی کنیم، مالکیت زمین بمعنای دقیق آن در اصل فقط در دست پله بین ها بود (اجتماعات روستائی بعداً جذب شدند)]

بقیه پاورقی - مارکس از کتاب تی بیور با اسم تاریخ روم نقل شده است.

(۱) در فارسی میتوان، با در نظر گرفتن دوره تاریخی و روابط تولیدی عهد کهن، پاتریسین ها را اشراف و پله بین ها را عوام تعریف کرد. پس از انحلال این مناسبات، در دوره اگوستین ثروتمندان را پاترون (Patron) و کسانی را که تحت نظر پاترون ها قرار داشتند، کلیانت میگفتند. معیار پاترون یا کلیانت بودن میزان ثروت بود نه اصل و نسب (مترجم



زات پلب های رومی بعنوان يك تمامیت از کشاورزان به نحوی که شرحش در مالکیت شهروندی (quiritarian) آنها آمده است. مردم عهد کهن متفقا کشتکاری را به عنوان فعالیت شایسته مردان آزاد، مدرسه برای سربازان می انگاشتند. مایه (Stamm) (۱)\* کهن ملت در آن [کشاورزی] حفظ میشود؛ در شهرها، جائیکه سوداگرا خارجی و صنعتگران بامید منفعت مستقر میشوند، همانطور که بومی ها به آنجا مهاجرت می کنند [مایه] تغییر می پذیرد. در جاهائی که برده داری وجود دارد، برده آزاد شده معاش خود را در این گونه فعالیت ها جستجو می کند و غالباً ثروت می اندوزد؛ بنابراین در عهد کهن این نوع فعالیت ها عموماً در دست آنان بود، و بدین جهت برای شهروندان ناشایست بود؛ از اینرو بود که پذیرفتن مرتبه شهروندی کامل برای صاحبان حـرف اقدامی خطیر بود (یونانیها معمولاً آنها را از این مرتبه محروم نگاه میداشتند). "هیچ رومی اجازه نداشت که زندگی پیشه‌وری یا حرفه‌مندی را برگزیند" مردم عهد کهن برخلاف تاریخ شهری قرون وسطی، مفهومی از غرور و تشخیص صنفی نداشتند؛ و حتی در آن زمان نیز با غلبه صنف ها بر دودمان ها (اشرافی) روح نظامیگری

(۱) - Stamm را قبیله هم میتوان ترجمه کرد.

رو بزوال رفت و بالاخره منسوخ شد؛ و بالنتیجه بهمین منوال احترام خارجی نسبت به شهرو آزادی آن. [قبائل (stamme) دولت های کهن بیکی از این دو طریق تشکیل میشدند، یا از طریق خویشاوندی و یا بر حسب منطقه. قبائل خویشاوندی از نظر تاریخی قبل از قبائل منطقه ای پسوج—ونآمدند و بعد تقریباً در همه جا جای خود را به آنها دادند. افراطی ترین و سخت ترین شکل آنها نهار کاست ها است، که بصورت جدا از یکدیگر، بدون داشتن حسق ازدواج بین یکدیگر، با منزلت اجتماعی کاملاً مختلف هستند؛ هر یک با شغلی انحصاری و غیر قابل تغییر خویش. قبائل منطقه ای در اصل منطبق بر تقسیم ناحیه به بخش ها (Gau) و دهات بودند؛ بطوریکه در اتیکا (Attica) در زمان کلاستنس ها (Kleisthenes) هر مردی که ساکن يك دهه بود بعنوان د موتس (Demotes) (دهاتی) آن دهه و بعنوان يك عضو فیل (Phyle) (قبیله) ناحیه ای که دهه متعلق به آن بود ثبت میشد. بهر حال معمولاً اخلاف او صرفنظر از محل سکونتشان، در همان فیل و همان دم باقی میماندند، و بنا بر این باین تقسیم بندی، ظاهر اشتقاق از ریشه جد و آبائی میدادند. گروه های خویشاوندی (تیره gentes) رومی از خویشاوندان خونی تشکیل نمی شدند؛ سیسرو

(Cicero) هنگام ذکر نام خانوادگی به ریشه از مردان آزاد توجه میکنند. اعضای تیره های رومی معابد عمومی (Sacra) داشتند ولی این در زمان سیسرو از بین رفته بود. توارث مشترك از کسانی که بدون وصیت مرده یا اقوام نزدیک نداشته اند، از همه بیشتر دوام یافت. در کهن ترین زمانها، اعضاء تیره وظیفه داشتند که به خویشاوندان خود که برای مسائل غیر معمولی احتیاج به یاری داشتند کمک کنند. (این امر در بین ژرمن ها عموماً وجود داشت و بین دیتمارشن (Dithmarschen) از همه بیشتر دوام یافت). تیره يك نوع صنف، سازمانی نام نر از گروه های خویشاوندی در دنیای کهن وجود نداشت. بدین طریق در میان گال ها (Gaelis)، کمبل ها (Campbells) اشرافی و واسال های\* (۱) آنها يك



طایفه را تشکیل میدادند. [ چون پاتریسین بیشتر نمایندگی اجتماع را دارد، او صاحب زمین زراعی عمومی است و از آن توسط کلیانت های خود و غیره استفاده می کند (همچنین بتدریج آنها تحت تملك در می آورد). اجتماع ژرمنی متمرکز در شهر نیست؛ يك تمرکز-شهر مرکز زندگی روستائی، محل سکونت کارگران زمین، همینطور مرکز جنگی - که به اجتماع يك موجودیت خارجی و مجزا از فرد فرد اعضايش میدهد. تاریخ عهد کهن کلاسیك، تاریخ شهرهاست، ولی شهرهایی که مبنی بر زمین داری و کشاورزی است؛ تاریخ آسیا يك نوع وحدت افتراق نیافته شهر و روستاست (يك شهر بزرگ را در معنا صحیح باید صرفاً يك اردوی شاهانه دانست که بر روی سامان اقتصادی واقعی قرار گرفته است)؛ قرون وسطی (دوران ژرمنی) با مناطق روستائی بعنوان جایگاه تاریخ آغاز میشود که تکامل بعدی آن به تضاد شهر و روستا میرسد؛ (تاریخ) جدید، شهری شدن مناطق روستائی است، و نه بر خلاف عهد کهن، روستائی شدن شهر.

\* (۱) - هبستگی در شهر، به اجتماع يك نوع موجود است اقتصادی میدهد؛ صرف وجود شهر چیزی غیر از صرفاً تعددی از خانه‌های جداگانه است. در اینجا کل، متشکل از اجزاء مجزای خود نیست. آن، يك شکل ارگانیک مستقل است. در میان ژرمن‌ها که هر يك از سران خانواده‌ها در جنگل‌ها زندگی میکنند و از هم با فواصل زیاد مجزا هستند، اجتماع، حتی از نظر منظره خارجی، صرفاً بموجب همه اقدامات هبستگی اعضایش وجود دارد، گرچه وحدت آنها موجود در خود، در ریشه زبان و تاریخ و گذشته مشترک و غیر متجسم (Gestzt) است. بنابراین اجتماع بصورت يك انجمن (association) است نه يك اتحادیه (union)، بصورت يك توافق (einigung) است که عامل‌های مستقل آن زمین

(۱) - در اینجا دفتر جدیدی از یادداشت‌های مارکس بعنوان "دفتر ۵"، فصل سرمایه. بقیه شروع میشود. تاریخ دفتر ژانویه ۱۸۵۸ است (شروع ۲۲ ژانویه).

داران هستند و نه بصورت يك وحدت. بنا بر این در حقیقت اجتماع بصورت يك دولت، يك وجود سیاسی، آنطور که در عهد کهن بود، وجود ندارد، زیرا بصورت يك شهر موجودیت ندارد. وقتی اجتماع بخواهد موجودیت واقعی یابد، زمین داران آزاد پایستی يك مجلس همگام نی تشکیل دهند، مثلاً در روم، اجتماع صرف نظر از این نوع مجالس، در وجود خود شهر و مامورینی که بر راس آن گماشته شده‌اند و غیره، موجودیت دارد.

درست است که زمین زراعی عمومی، زمین همگانی یا زمین مردم، جدا از ملك افراد، در بین ژرمن‌ها هم وجود دارد. این زمین شامل شکارگاه‌ها، مراتع عمومی و زمین‌های جنگلی و غیره یعنی آن قسمت‌هایی از زمین است که اگر قرار باشد در این شکل خاص بعنوان يك وسیله تولید بکار رود غیر قابل تقسیم بندی است. ولی زمین زراعی عمومی برخلاف نوع رومی، بصورت موجودیت اقتصادی خاص دولت، در جوار زمین داران خصوصی - که این زمین داران خصوصی بعبارت صحیح مالکین خصوصی هستند چه از استفاده از زمین زراعی عمومی مانند پله - بین هابرکنار و یا محروم هستند - ظاهر نمیشود. زمین زراعی عمومی در بین ژرمن‌ها بصورت صرفاً يك ضمیمه ملك فردی جلوه میکند و تنها باین جهت بعنوان ملك شمرده میشود که از آن بعنوان ملك عمومی يك قبیله در مقابل

قبائل متخاصم دفاع میشود. تملك فرد از طریق اجتماع ظاهر نمیشود بلکه وجود اجتماع و تملك اجتماعی، از طریق — یعنی بصورت روابط متقابل — عامل های مستقل متظاهر میشود.

هر يك خانواده، در باطن، يك اقتصاد کامل را در خود دارد و يك مرکز تولیدی مستقل را میسازد (ها — نوفاکتور صرفاً کار فرعی زنان و غیره). در عهد کهن کلاسیک، شهر با قلمرو اطرافش يك کل اقتصادی را تشکیل میداد، و در نیای ژرمنی هر يك خانه، که خود صرفاً بصورت يك نقطه در زمینی که متعلق به آن است ظاهر میشود، يك کل اقتصادی را تشکیل میدهد؛ تمرکزی از مالکان متعدد وجود ندارد، بلکه خانواده يك واحد مستقل است. در شکل آسیائی (یا اقلاً بطور عمده) ملك وجود ندارد، بلکه فقط تصاحب های تك تك وجود دارد؛ و بعبارت صحیح، اجتماع مالك واقعی است — و از اینرو مالکیت فقط بصورت مالکیت اجتماعی در زمین است. در عهد کهن (رومی ها بمنوان نمونه کلاسیک بصورت خالص ترین و واضح ترین شکل آن)، يك شکل متضاد مالکیت دولتی زمین و مالکیت خصوصی زمین وجود دارد، بصورتی که رومی از طریق اولی اعمال میشود، یا اولی فقط در این شکل دوگانه وجود دارد. بنا بر این مالك خصوصی زمین در عین حال يك شهروند است

(urban citizen). از نظر اقتصادی، شهروندی را میتوان به بیان ساده تری، بعنوان شکلی که کشاورز بآن طریق در شهر زندگی میکند اظهار داشت. در شکل ژرمنی، کشاورز شهروند نیست، یعنی مقیم شهر نیست، بلکه پایه اش مسکن خانوادگی مستقل و منفرد است که وشیقهاش آمیزش با سایر مساکن مشابه مردمانی از همان قبیله، و تشکیل مجالس همگانی گهگاهی آنها بخاطر جنگ، زمین، حل و فصل دعاوی قانونی و غیره که ضامن متقابل آنهاست، میباشد. در این شکل، مالکیت فردی زمین بصورت شکل متضاد با مالکیت اجتماعی زمین ظاهر نشده، و از طریق اجتماع اعمال نمیشود، بلکه قضیه معکوس است. اجتماع فقط در مناسبات متقابل افراد زمین دار موجودیت دارد. ملك اجتماعی فقط بصورت ملحقه اجتماعی، برای هر يك مسکن خویشاوندی و تملك های زمین جلوه میکند. اجتماع نه جوهر است که فرد صرفاً بصورت عرض آن باشد، و نه عام است که در ذهن بشر، و در واقعیت شهر و ضرورت های مدنی آن، مجزا از هستی اقتصادی جداگانه اعضایش، وجود و هستی داشته باشد. بر عکس، از یکطرف، عنصر مشترك زبان و همخونی و غیره است که بمنزله مقدمه (premise) لازم برای فرد مالك است؛ ولی از طرف دیگر فقط در مجالس همگانی واقع شده اش برای مقاصد اجتماعی، هستی واقعی دارد؛ و از

آنجا که در شکارگاه ها و مراتع و غیره مورد استفاده اجتماعی یک موجودیت اقتصادی مجزا دارد، بدین طریق توسط هر فرد مالک در ظرفیت مالک و نه در ظرفیتش بعنوان نماینده دولت (مثل روم)، مورد استفاده قرار میگیرد. در اصل، نه اتحاد دارندگان، بلکه ملک عمومی افراد دارند. است که وجودی برای خود در شهر، بصورت مجزا از افراد عضو، دارد.

در اینجا نکته تعیین کننده این است: در تمام این اشکال که مالکیت زمین و کشاورزی اساس نظم اقتصادی را میسازند و بالنتیجه منظور اقتصادی تولید، ارزش استفاده، تجدید تولید فرد، در رابطه مشخص معین با اجتماعش است که اساس آن اجتماع را تشکیل میدهد، این عناصر را می یابیم:

۱- تملك شرایط طبیعی کار، تملك زمین بعنوان ابزار اصلی کار، هم بعنوان آزمایشگاه و هم مخزن مواد خام آن؛ ولی تملك نه بوسیله کار بلکه بعنوان شرط مقدماتی کار، فرد صرفاً شرایط عینی را متعلق بسه خودش میداند، بعنوان طبیعت غیر ارگانیك ذهنیت خودش، که خود [ذهنیت مترجم] را از طریق آنها [شرایط عینی عمده کار] تحقق میبخشد. شرط عینی عمده کار، خود نه بصورت محصول کار، بلکه بصورت طبیعت جلسه میکند. از طرفی فرد زنده را داریم و از طرف دیگر زمین

را بعنوان شرط عینی تجدید تولیدش.

۲- طرز بر خورد نسبت به زمین، زمین بعنوان ملك فرد کارکن، این معنی را میدهد که بشر از ابتدا چیزی بیش از تجرید "فرد کارکن" است، بلکه یک شیوه موجودیت عینی در دارندگیش از زمین دارد که مقدم بر فعالیت اوست و بصورت نتیجه صرف آن نیست، و همانقدر پیش- شرط فعالیت اوست که پوست او و حواس او، زیرا همه پوست و اندام حواس نیز تکامل می یابند و تجدید تولید میشوند و غیره، در روند زندگی، آنها نیز از پیش پنداشته (presupposed) آن هستند چیزی که بلافاصله واسطه این طرز بر خورد است موجودیت فرد بعنوان یک عضو یک اجتماع، که کم و بیش بطور طبیعی تحول یافته، کم و بیش بطور تاریخی تحول و تغییر یافته، میباشد - موجودیت بدوی او بعنوان قسمتی از قبیله، و غیره.

یک فرد منفرد همانطور که نمیتوانست صحبت کند، نمیتوانست صاحب ملک باشد. او فقط میتواند حد اکثر مانند حیوانات از بر آن زندگی کند. رابطه با خاک به عنوان ملك، همیشه از طریق اشغال مسالمت آمیز یا قهر آمیز زمین بوسیله قبیله یا اجتماع، به شکلی کم و بیش بدوی و یا از نظر تاریخی تکامل یافته، سرچشمه میگیرد. فرد هیچگاه نمیتواند در انزوای کامل صرفاً یک کارکن آزاد ظاهر شود. اگر تصور بر این است که شرایط عینی



کارش با و تعلق دارند، او خود بطور ذهنی پنداشته شده است که به اجتماعی تعلق دارد که واسطه مناسبت او با شرایط عینی کار است. بر عکس، موجودیت واقعی اجتماع بوسیله شکل خاص مالکیت شرایط عینی کار معین میشود. تملیکی که در یک اجتماع از طریق موجودیت آن عملی میشود ممکن است بصورت ملك اجتماعي جلوه کند، که به شخص فقط تصاحب خاک را میدهد نه مالکیت خصوصی را، و یا ممکن است بصورت شکل دوگانه مالکیت دولتی و شخصی ظاهر شود که در کنار هم همزیستی میکنند، ولی بصورتی که اولی را پیش-شرط دومی میسازد، بطوریکه فقط شهروند مالك خصوصی هست و باید باشد، در حالیکه از طرف دیگر ملك او در ظرفیت شهروند نیز یک موجودیت جدا دارد. آخر اینکه، ملك اجتماعی ممکن است فقط بصورت ملحقه‌ای به ملك خصوصی، که در این مورد اساس را تشکیل میدهد، در آید؛ در این مورد اجتماع موجودیتی نخواهد داشت بجز در مجالس همگانی اعضایش و در آمیزش آنها برای مقاصد مشترک.

اشکال مختلف مناسبات اعضاء اجتماعات قبیله‌ای با زمین قبیله‌ای که در آن سکونت گزیده است، قسمتی وابسته است به خصیصه طبیعی (naturanlagen) قبیله و قسمتی به شرایط اقتصادی که تحت آن قبیله واقعاً مالکیتش را در زمین اعمال میکند؛ یعنی ثمره‌های

آنها بوسیله کار تملك میکند. و این بنوبه خود وابسته است به آب و هوا، خصوصیات فیزیکی خاک، روش‌های استفاده که منوط به آن است، مناسبات با قبایل متخاصم یا همسایه، تعدیلات دیگری که در اثر مهاجرت، وقایع تاریخی و غیره بوجود می‌آید. اگر چنین اجتماعی بخواهد بطریق قدیم ادامه یابد، تجدید تولید اعضایش تحت شرایط عینی متصوراً معلوم، ضروری است. خود تولید، پیشرفت جمعیت (که این نیز مربوط به تولید میشود) ضرورتاً بتدریج این شرایط را حذف میکند، آنها را بجای تجدید تولید کردن، متلاشی میکند و غیره، و همینطور که این امر صورت واقع می‌یابد، اجتماع همراه با مناسبات مالکیتی که بر اساس آنها بنا شده بوده زوال یافته و میمیرد.

شکل آسیائی لزوماً از همه بیشتر و لجوجانه‌تر دوام می‌آورد. این بخاطر اصل اساسی‌ای است که [این شکل] بر پایه آن بنا شده است، یعنی اینکه فرد مستقل از اجتماع نمیشود؛ اینکه دایره تولید خود بسنده است، اتحاد کشاورزی و حرف مانوفاکتوری و غیره. اگر فرد مناسبات خود را با اجتماع عوض کند، او هم اجتماع و هم مقدمه اقتصادی آنها تغییر داده و بی پایه میکند؛ بر عکس، تعدیل این مقدمه اقتصادی بوسیله دیاکتیک خودش، بی مایه شدن

خودش و غیره حاصل میشود . بخصوص به تاثیر جنگ و فتوحات توجه شود . در حالیکه مثلا در روم این پيسك قسمت اساسی شرایط اقتصادی خود اجتماع است ، خود رشته واقعی ای را که اجتماع بر آن قرار دارد در هم می شکنند .

در تمام این اشکال اساس تحول ، تجدید تولید مناسبات بین فرد و اجتماع است که داره فرض شده است این مناسبات ممکن است کم یا بیش بدوی باشند ، کم یا بیش نتیجه تاریخ باشند ولی درست تثبیت شده اند - و يك موجودیت عینی قطعی از قبل معین شده ، هم از جهت مناسبات با شرایط کار ، و هم مناسبت بین پيسك شخص و همکارانش و هم قبیله ای هایش و غیره بنا بر این چنین تحولی از همان آغاز محدود است ، ولی وقتی که از حدود فراتر رفت ، به زوال و تلاشی می انجامد . مانند تحول برده داری ، تمرکز مالکیت زمین ، مبادله ، اقتصاد پولی ، فتوحات و غیره در میان رومی ها . معینا همه این عناصر تا حدی با پایه سازگارند و تنها ادامه (extension) بی ضرر و یا صرفا سوء استفاده از آن بنظر میرسند . بدین ترتیب در يك حوزه معین ، تکامل قابل ملاحظه ای میسر است . افراد ممکن است بزرگ بنظر رسند . ولی در این حالت تکامل فرد یا جامعه غیر قابل تصور است زیرا چنین تحولی بنا

مناسبات اصلی در تضاد است .

در میان مردم عهد کهن حتی یکبار هم به پيسك بررسی در مورد این که چه نوع مالکیت زمین و غیره بارورتر است ، که حد اکثر ثروت را بوجود می آورد ، بر خورد نمی کنیم . هدف تولید ، ثروت بنظر نمی رسد ، گرچه کاتو (Cato) ممکن است با منفعت ترین نوع کشتزار را بجوید و یا حتی بروتوس (Brutus) با بالاترین نرخ ممکن سود ، پول وام بدهد . بررسی همیشه حول این است که چه نوع مالکیت بهترین نوع شهروند را میسازد . ثروت بعنوان يك هدف برای خود ، فقط در میان سوداگرانی چند دیده میشود ، انحصارگران تجارت حمل و نقل - که در سوراخ سنبه های جهان کهن مشغول یهودیان جامعه قرون وسطی میزیستند . ثروت از جانبی يك شیئی است که در اشیاء تحقق مییابد ، در محصولات مادی ، در مقابل بشره که يك عامل است . از طرف دیگر [ثروت] در ظرفیتش بعنوان ارزش ، تنها بصورت حقیقی است برای تحت فرمان گرفتن کار مردم دیگر ، نه بسنه قصد غلبه ، بلکه برای لذت خصوصی و غیره . [ثروت] در تمام اشکالش بشکل شیئی جلوه میکند ، چه بشکل اشیاء و چه بشکل مناسبات توسط اشیاء ، که در بیرون ، و یا گویی تصادفا در کنار فرد ، است . بنا بر این ، مفهوم کهن ، که بشر همیشه بعنوان



هدف تولید جلوه میکند ( هر قدر هم که تعریفی بطور تنگ نظرانه ناسیونالیستی ، مذهبی یا سیاسی باشد ) ، خیلی رفیع تر از جهان نو است که در آن هدف بشر تولید است ، و هدف تولید ثروت ، ولی در حقیقت و قتیکه شکل تنگ نظرانه بورژوازی کنار گذاشته شود ، ثروت چیست جز جهانشمولی نیازها ، استعدادها ، لذات ، نیرو - های تولیدی و غیره افراد که برای مبادله جهانی ، تولید میشود ؟ چیست جز تکوین کامل حاکمیت انسانی بر نیروها طبیعت ، نیروهای آنچه که طبیعت نامیده میشود و نیرو - های طبیعت خود ؟ چه چیزی جز بکمال رساندن مطلق استعداد های خلاق خویش بدون هیچ پیش شرطی جز تحول تاریخی پیشین که تمامیت این تحول را میسازد - یعنی تحول تمامی آن چنان نیروهای بشر که با هیچ معیار از پیش بوجود آمده های سنجیده نمیشود - هدف در خود است ؟ این چیست بجز موقعیتی که بشر خود را به شکل تعیین شده های تجدید تولید نمیکند ، بلکه تمامیت خود را تولید میکند ؟ جائیکه او نمیخواهد آنچه که شده است بماند ، بلکه در حرکت مطلق شدن است ؟ در اقتصاد سیاسی بورژوازی - و در دوران تولیدی که منطبق بر آن است - این تکوین کامل چیزی که در درون بشر است ، بصورت از خود بیگانگی تام جلوه میکند ، و نابود کردن تمام هدفهای ثابت یکجانبه بعنوان قربانی کردن خود

هدف ، در مقابل يك اضطرار بکلی خارجی ، بنا بر این دنیای کود کانه کهن از يك جهت عالی تر جلوه میکنند ؛ و این تا آنجا صادق است که ما بدنیال شکل بسته ، فورم و حد تعیین شده بگردیم . عهد کهن رضایت محدودی ایجاد میکرد ، در حالیکه دنیای نو ما را نا - راضی باقی میگذارد ، یا ، جائیکه راضی از خود بنظر میرسد مبتذل و موزی ( gemein ) است .

\* چیزی را که آقای پرودون منشا غیر اقتصادی ( extra economic ) مالکیت می خواند - کسبه منظور او از این ، مالکیت زمین است - مناسبات ماقبل سرمایه داری فرد با شرایط عینی کار ، و در وهله اول شرایط عینی طبیعی کار است . زیرا درست همانطور که عامل کار کن ، يك فرد طبیعی\* ( ۱ ) ، يك هستی طبیعی است ، بنابراین اولین شرط عینی کارش ، طبیعت زمین ، بعنوان يك پیکر غیز ارگانیک جلوه میکند . او خود نه تنها پیکر ارگانیک است بلکه حتی بعنوان يك عامل طبیعت غیر ارگانیک هم هست . این شرط چیزی نیست که او تولید کرده باشد بلکه چیزی است که آنرا موجود می یابد ؛ چیزی که در طبیعت موجود است و او آنرا از

( ۱ ) در زیر نویس متن دست نویس مارکس بجای این عبارت آمده است : يك فرد زنده .

پیش‌پنداشته است. يك نکته دیگر قبل از آنکه در تحلیل خود پیش‌برویم: بیچاره پرودون نه تنها میتواند بلکه حتی میبایست مجبر باشد که سرمایه و مزد-کاری را حتی بعنوان اشکالی از مالکیت - متهم به منشاء ماوراءاقتصاد کند. زیرا این حقیقت که کارگر شرایط عینی کارش را مجزا از خود، بعنوان سرمایه‌میابد، و این حقیقت که سرمایه دار، کارگران را بدون ملك، بصورت کارگران تجریدی می‌یابد - مبارزه که بین ارزش و کار زنده انجام میشود - يك روند تاریخی را متصور است، هر قدر هم که سرمایه و مزد-کار خودشان این مناسبت را تجدید تولید کنند و آنرا در میدان عینی و در عطف به کمال برسانند. و همانطور که دیده ایم این روند تاریخی، هم تاریخ تکاملی سرمایه، و هم مزد-کار است. به عبارت دیگر، منشاء ماوراءاقتصادی مالکیت صرفاً بمعنی منشاء تاریخیسی اقتصاد بورژوازی، شکل‌های تولیدی‌ای که مقسولات اقتصاد سیاسی بآنها نمایش‌تئوریک یا ایده‌آل میدهند، است. ولی اینکه ادعا شود که تاریخ قبل از بورژوازی و هر مرحله آن، اقتصاد (ökonomie) خود و یک پایه اقتصادی حرکت خود را دارد، در باطن صرفاً بیان این همانگویی است که زندگی بشر همیشه بر اساس نوعی تولید - تولید اجتماعی - قرار داشته، که مناسبات آنها دقیقاً همان است که ما آنها را مناسبات

اقتصادی می‌نامیم.

\* شرایط اصلی تولید نمیتوانند در ابتدا خود بخود تولید شوند. آنها نتیجه تولید نیستند. (به جای شرایط اصلی تولید، همینطور میتوانیم بگوئیم: زیرا اگر این تجدید تولید از يك طرف بصورت تملك شیئی توسط عامل جلوه کند، بهمین ترتیب از طرف دیگر بعنوان قالب گرفتن و انقیاد شیئی بوسیله و بخاطر يك هدف ذهنی جلوه میکند؛ تبدیل شکل شیئی‌ها به منته‌ها و مدافن فعالیت ذهنی.) چیزی که احتیاج به توضیح دارد وحدت موجودات بشری زنده و فعال با شرایط طبیعی و غیر ارگانیک متابولیسم آنها با طبیعت، و بنا براین تملك طبیعت نیست؛ و نه این نتیجه يك روند تاریخی است. چیزی را که ما باید توضیح دهیم جدائی این شرایط غیر ارگانیک موجودیت بشر از این موجودیت فعال است، جدائی‌ای که فقط در مناسبات بین کار-مزد و سرمایه به حد کمال میرسد.

در مناسبات برده داری و سرواژ چنین جدائی وجود ندارد؛ چیزی که واقع میشود این است که يك قسمت از جامعه با قسمت دیگر صرفاً بصورت شرایط غیر ارگانیک و طبیعی تجدید تولید خود رفتار میکند. برده در هیچ نوع مناسبتی با شرایط عینی کارش نیست. بلکه خودش کار است، هم در شکل برده و هم سرو، که در

بین سایر چیزها (naturwesen) بعنوان شرط غیر ارگانیک تولید در کنار گله و یا بعنوان یك زائده زمین قرار میگیرد، عبارت دیگر: شرایط اصلی تولید، بصورت پیش-ضرورت های طبیعی، شرایط طبیعی موجودیت تولید کننده، جلوه میکنند، همانطور که پیکر جاندار او، گرچه توسط او تجدید تولید شده و تکامل می یابد، در اصل توسط خود او برقرار نشده بلکه بعنوان پیش-ضرورت او جلوه میکند؛ هستی (جسمانی) خود او، یك پیش-ضرورت طبیعی است، که بوسیله خود او برقرار نشده است. این شرایط طبیعی موجودیت، که او با آنها بعنوان پیکر غیر ارگانیک در رابطه است، یك خصیصه دوگانه دارند: آنها، (۱) ذهنی و (۲) عینی هستند. تولید کننده بصورت یك جزء از یك خانواده یك قبیله، یك گروه مردم و غیره واقع میشود - که بطور تاریخی در نتیجه اختلاط و کشمکش با دیگران شکل های مختلف بخود میگیرد. بعنوان یك چنین جزء اجتماع است که او مناسبت خود را با یك (قسمت) تعیین شده طبیعت (بگذارد هنوز آنرا زمین، خاک، گل بنامیم) بعنوان هستی غیر ارگانیک خودش، شرایط تولید و تجدید تولیدش را دارد. او بعنوان قسمت طبیعی اجتماع، در ملك اجتماعی سهم است و قسمت جدائی را در تصاحب خود میگیرد؛ همینطور او مانند یك

شهروند رومی در تولد، بصورت ایده آل (لا اقل) حقیقی به زمین زراعی عمومی، و بصورت واقعی، حقیقی بفلان اندازه Juggera (واحد) زمین و غیره دارد. ملك او، یعنی مناسبت او، با پیش-ضرورت های طبیعی تولیدش بعنوان مال خودش، توسط عضویت طبیعی او در یك اجتماع اعمال میشود. (تجدید یك اجتماع که اعضایش چیز مشترکی بجز زبان و غیره و آنها نه کاملاً، ندارند، بوضوح محصول شرایط تاریخی خیلی دیرتر است.) برای مثال واضح است که فرد فقط بصورت عضو طبیعی یك اجتماع بشری است که با زبانش بعنوان مال خودش مناسبت دارد. زبان، بصورت محصول یك فرد، از مهملات است. مالکیت هم همین طور است. \* زبان، خود همانقدر محصول اجتماع است، که از جهت دیگر، موجودیت اجتماع است: مثل اینست که هستی اجتماع برای خود صحبت میکند. تولید اجتماعی و مالکیت اجتماعی که مثلاً در پرو دیده میشود، بوضوح شکل ثانوی ای است که بوسیله قبایل فاتح که در موطن اصلی خود با مالکیت عمومی و تولید اجتماعی در اشکال قدیمی تر و ساده تر، مثل اشکالی که در هندوستان و بین اسلاوها است آشنا بوده وارد و منتقل شده است. همینطور مثلاً شکلی که در میان سلتها

(Celts) در والنز (Wales) وجود داشت بنظر میرسد که توسط فاتحین پیشرفته تر به آنجا وارد شده است و بنابراین ثانوی باشد. جامع بودن و کمال سیستماتیک این نظامها تحت (هدایت) یک ابر قدرت نشانده منشاء دیرتر آنهاست. درست همانطور که فنود الیسمی که به انگلستان وارد شد از نظر صوری کامل تر از فنو-الیسمی بود که بطور طبیعی در فرانسه رشد یافته بود.

در میان قبایل شبان چادر نشین - و همه خلق های شبان در اصل کوچنده هستند - زمین، مثل سایر شرایط طبیعت، در بیکرانی ابتدائی خود جلوه میکند، مثلا در استپ های آسیا و فلات آسیا. گله در آن میچرد و غیره، یعنی بوسیله گله که معاش مردم چادر نشین را تامین میکند، مصرف میشود. آنها، آنرا به دیده ملك خود مینگردند، گرچه هیچوقت آنرا تثبیت نمیکند. در مسورد شکارگاه های قبائل وحشی سرخ پوست امریکا وضع باین ترتیب است: قبیله، ناحیه معینی را شکارگاه خود می شمارد و آنرا با زور در مقابل قبائل دیگر حفظ میکند، یا میخواهد قبائل دیگر را بزور از قلمرو مورد ادعای آنها خارج کند. اجتماع در میان قبائل شبان چادرنشین در حقیقت همیشه متحد است، گروه سیار، کاروان، دسته و اشکال برتر و پست تر، از شرایط این شیوه

زندگی بوجود می آیند. چیزی که تملك می پذیرد و تجدید تولید میشود فقط گله است نه خاک که هر جا که قبیله از آوارگی دست بر میدارد بصورت همبائی موقتی از آن استفاده میکند.

بگذارید به ملاحظه مردم اسکان یافته بپردازیم. تنها سدی که اجتماع در مناسبات خود با شرایط طبیعی تولید بمعنای مال خودش - به زمین - به آن بر خورد میکند، یک اجتماع دیگر است، که نسبت به آنها [ آن شرایط - مترجم ] بمعنای بیکر غیر ارگانیک خود از قبل ادعای داشته است، بنا براین یکی از اولین اشتغالات اجتماعات اولیه ای از این نوع، جنگ است، هم برای دفاع از ملك و هم برای کسبان. (کافی است که صحبت از مالکیت اصلی در زمین کرد، زیرا در میان خلق های شبان، مالکیت چنین محصولا تطبیعی زمین مانند گوسفند در عین حال بمعنای مالکیت چراگاه های هم که از آن عبور میکنند هست. بطور کلی مالکیت در زمین شامل مالکیت در محصولات ارگانیک آن هم میباشد.) در جائیکه خود بشر بمعنای ملحقه ارگانیک زمین و همراه با آن اسیر میشود، وی بمعنای یکی از شرایط تولید اسیر شده محسوب میشود، و این منشاء برده داری و سرواژ است، که بزودی اشکال اصلی تمام اجتماعات را از پایه در هم ریخته و تغییر شکل میدهند و خود پایه آنها میشوند. در نتیجه سامان ساده بدین وسیله بطور منفی تعیین میشود.

\* بنا براین در اصل مالکیت چیزی نیست جز طرز برخورد بشر به شرایط طبیعی تولید بعنوان مال او ، بعنوان پیش-ضرورت های موجودیت خود او ؛ طرز برخورد او با آنها بعنوان پیش-ضرورت های طبیعی خودش ، که بضایه امتداد بدنش است . در حقیقت او با شرایط تولیدش در هیچ مناسبتی نیست ، بلکه یسک موجودیت دوگانه دارد ، نهناً بعنوان خودش و عیناً در این شرایط غیر ارگانیک طبیعی هستی اش . اشکال این شرایط طبیعی تولید ، يك خصیصه دوگانه دارند : ( ۱ ) موجودیت او بعنوان قسمتی از اجتماع ، که در شکل اصلی خود ، يك اجتماع قبیله‌ای ، کم یا بیش تعدیل یافته است ؛ ( ۲ ) مناسبت او با زمین بعنوان مال خودش ، بموجب اجتماع ، زمین ملك اجتماع ، در عین حال تصاحب فردی برای فرد ، یا بطریقی که خاک و کشت آن بصورت مشترك باقی می ماند و فقط محصول آن تقسیم میشود . (ولی معیناً مساکن و غیره حتی اگر چیزی بیش از عرابه های سی تین ها (Scythian) نباشد همیشه در تصاحب افراد دیده میشوند .) . عضویت در اجتماع بطور طبیعی تکامل یافته ، يك قبیله و غیره ، يك شرط طبیعی تولید برای فرد زنده است . برای مثال یسک شرط زبان او هم ، چنین عضویتی است و غیره . وجود مولد خود او فقط در چنین شرطی ممکن است . وجود ذهنی

او همانقدر مشروط به چنین شرطی است که این مشروط به مناسبت با زمین بعنوان آزمایشگاهش است . ( درست است که ملك در اصل متحرك است ، زیرا بشر در وهله اول ثمره حاضر و آماده زمین و منجمله حیوانات و بخصوص آنها که استعداد رام شدن را دارند ، تصاحب میکنند . ولی حتی این وضع - شکار ، ماهیگیری ، شبنانی ، آرامه معیشت توسط جمع آوری میوه درختان و غیره - همیشه متصور تملك زمین است ، یا بعنوان اقامتگاه ثابت و یا يك سرزمین برای چرخیدن ، يك چراگاه برای حیواناتش و غیره . )  
\* بنابراین مالکیت بمعنای تعلق به يك قبیله است ( اجتماع ) ( برای داشتن موجودیت ذهنی / عینی مشخص در درون آن ) ، و بوسیله مناسبت این اجتماع با زمین ، با زمین بعنوان پیکر غیر ارگانیکش ، از اینجاست که مناسبت فرد با زمین به شرط اولیه خارجی تولید - زیرا زمین در عین حال ماده خام ، ابزار و ثمره است - بعنوان پیش-شرط هایی که متعلق به فردیت او ، بعنوان شیوه موجودیت اوست ، ایجاد میشود .

ما این مالکیت را به مناسبت با شرایط تولید تقلیل میدهیم . چرا در مورد مصرف این کار را نکنیم ، از آنجا که عمل تولید بوسیله فرد ، در اصل محدود به تجدید تولید بدن خودش ، بوسیله تملك بمنظور مصرف اشیائی است که بوسیله طبیعت حاضر و آماده شده اند ؟ ولی حتی جائی



که اینها [اشیاء حاضر و آماده - مترجم] صرفا یافته و کشف میشوند، بزودی کوشش، کار - مثلا در شکار، ماهی گیری و توجه از گله - و تولید (یعنی تکامل) بعضی از ظرفیت ها بوسیله عامل لازم میشود. بعلاوه شرایطی که بشر در آنها صرفا چیزهای موجود را، بدون ابزار (یعنی بدون وجود محصولات کاری که برای تولید تخصیص داده شده اند) و غیره بدست می آورد خیلی موقتی هستند، و در هیچ جا، و نه حتی در بدوی ترین حالت، آنها را [شرایط را] نمیتوان عادی شمرد. بعلاوه شرایط اصلی تولید، خود بخود شامل ماده ای که بدون کار بطور مستقیم قابل مصرف است، مانند میوه درختان، حیوانات و غیره، می شود، بالنتیجه مایه مصرف، خود بصورت قسمتی از مایه اصلی تولید پدیدار میشود.

\* شرط اساسی مالکیت مبنی بر قبیله گرائی (که بدعتا اجتماع بر آن اساس خود را منحل کرده است) \* (۱)، مضمون قبیله بودن است. بالنتیجه قبیله ای که توسط قبیله دیگر

(۱) - جمله داخل پرانتز مبهم است auf dem

Stammwesen (worein sich das Gemeinwesen ursprünglich auflöst).

معنای آن ماگرنه بلفظ، بلکه در محتوی میتواند چنین باشد (که در اصل از اجتماع بوجود آمده است).

مفلوب شده و تحت انقیاد در آمده است بی ملک شده و جزئی از شرایط غیر ارگانیک تجدید تولید قبیله فاتح می گردد که آن اجتماع به آن [قبیله فاتح به قبیله مفلوب] بعنوان مال خودش مینگرد. بنابراین برده داری و سرواژ صرفا تکامل بیشتر مالکیت بر اساس قبیله گرائی هستند. آنها لزوما تمام این اشکال را تعدیل میکنند. این عمل را در شکل آسیائی کمتر از همه میتوانند انجام دهند. در این شکل که بر مبنای یگانگی خود بسنده مانوفاکتور و کشاورزی بنا شده، فتح، آنچنان شرط اصلی - مثل جائیکه مالکیت زمین، کشاورزی تفوق دارند - نیست. از طرف دیگر چون در این شکل فرد هیچگاه دارند [مالك] نشد بلکه فقط صاحب است، بنابراین خودش در واقع [در بطن] ملك است، برده چیزی که وحدت اجتماع را متجسم میکند. در اینجا برده داری نه شرایط کار را پایان میخشد و نه مناسبات اصلی را تغییر میدهد.

\* بنابراین واضح است که :

\* از آنجا که مالکیت صرفا يك طرز برخورد آگاهانه

به شرایط تولید بعنوان مال شخص است، يك طرز برخورد که برای شخص توسط اجتماع بوجود آمده، بعنوان قانون اعلام شده و حمایت میشود؛ از آنجا که موجودیت مولد بنابراین بصورت يك موجودیت در درون شرایط عینی متعلق به او جلوه میکند، [مالکیت] فقط از طریق تولید



تحقق میپذیرد. تمك عملی نه از طریق مناسبت با ایسن شرایط آنطور که در اندیشه است، بلکه از طریق مناسبت فعال و حقیقی با آنها انجام میشود؛ در روند قرار دادن آنها بعنوان شرایط فعالیت ذهنی انسان.

\* ولی معنای این نیز اینست که این شرایط تفسیر می کنند. چیزی که يك منطقه از زمین را شکارگاه میکند شکار کردن قبائل در آن است؛ چیزی که خاک را امتداد پیکر فرد میکند کشاورزی است. وقتی که شهر رم ساخته شد و اطرافش مورد کشت شهروندان قرار گرفت، شرایط اجتماع دیگر از شرایط قبلی متفاوت بود. هدف تمام این اجتماعات بقاء است، یعنی تولید افرادی که آنها را مالك می کند، یعنی در همان شیوه عینی موجودیت، که مناسبت اعضا با یکدیگر را نیز شکل میدهد، و بنابراین خود اجتماع را میسازد. اما این تجدید تولید در عین حال ضرورتاً تولید نوین و تلاشی شکل قدیم است.

برای مثال جائی که قرار است هر فرد فلان هکتار زمین داشته باشد، صرفاً از یاد جمعیت مانعی بوجود می آورد. اگر قرار است بر این مانع غلبه شود استعمار بوجود می آید و این جنگهای فتوحاتی را ایجاب میکند. این منجر به برده داری و غیره، همچنین مثلاً توسعه زمین زراعی عمومی و بنا بر این پیدایش پاتریسین ها که نماینده اجتماع هستند و غیره میشود\* (۱). بنا بر این حفظ اجتماع

کهن متضمن تلاشی شرایطی است که بر آنها قرار گرفته و تبدیل شدن به ضد خود. برای مثال فرض کنید که بعلمت تکامل نیروهای تولید (که در کشاورزی که سنتی تریسین اشتغال است از همه کندتر هستند) باروری بتواند، بدون توسعه قلمرو زیاد شود. این متضمن اسالیب و ترکیببندی های جدید کار، اختصاص دادن قسمت زیادی از روز به کشاورزی و غیره است، و بار دیگر شرایط اقتصادی قدیمی اجتماع دیگر در کار نیستند. عمل تجدید تولید خود نه تنها شرایط عینی را تفسیر میدهد - مانند تبدیل ده به شهر، بیابان به مزارع کشاورزی و غیره - بلکه همراه با آن، تولید کنندگان بوسیله پیدایش کیفیت های جدید و تفسیر شکل و تکامل خودشان در تولید، تفسیر میکنند، نیروهای نوین و دریافته های نوین، شیوه های نوین آمیزش، نیازهای نوین و سخن نوین بوجود می آورند.

\* هر قدر که شیوه تولید خود سنتی تر باشد، یعنی

(۱) - این جمله مارکس بسیار فشرده و تا اندازه ای مبهم است. Damit Sklaven, etc. Vergrößerung des Ager publicus z.B. auch, und damit die Patrizier, die das Gemeinwesen repräsentieren, etc.

هر قدر که روند واقعی تمک بیشتر بدون تغییر بماند، همان قدر هم شکل های کهن مالکیت بیشتر بلا تغییر خواهند ماند و به همین ترتیب نیز اجتماع بطور کلی . ( توجه کنید که شیوه سنتی در کشاورزی برای مدتی طولانی باقی میماند ، و حتی در ترکیب شرقی کشاورزی و مانوفاکتور از اینهمه بیشتر طولانی است . ) جائیکه اعضاء اجتماع بعنوان مالکین خصوصی ، موجودیت جدا از موجودیت دسته جمعی بعنوان يك اجتماع شهری و دارندگان زمین شهر پیدا کرده باشند ، هم آنگاه شرایطی بوجود می آید که باعث میشود که فرد ملك خود را از دست بدهد ، یعنی مناسبت دوگانه ای — که او را هم يك شهروند با مقام اجتماعی مساوی ، يك عضو اجتماع میکند ، و هم يك مالك — را از دست بدهد . در شکل آسیائی این از دست دادن ، بجز تحت تاثیر عوامل کاملا خارجی تقریباً ممکن نیست ، زیرا فرد عضو اجتماع هیچگاه چنان مناسبت مستقلی با آن پیدا نمیکند که بعداً بتواند علائق ( عینی — اقتصادی ) خود را از دست بدهد . او کاملاً ریشه دار است . این نیز يك وجه اتحاد مانوفاکتور و کشاورزی ، شهر ( در این مثال ده ) و روستاست\* ( ۱ ) .

( ۱ ) — بطور کلی روستا ( country ) بمعنای محل کشاورزی و شهر ( city ) محل مانوفاکتور و مبادله است . در بقیه پاوردی در صفحه بعد

از همان عهد کهن مانوفاکتور بصورت فساد جلوه میکند ( پیشه مناسب بندگان آزاد شده ، کلیانت هاویگانگان ) و غیره . تکامل کار مولد ، از انقیاد خالص کشاورزی — که در آن کار خانگی اشخاص آزاد ، فقط برای کشتکاری و جنگ یا مراسم دینی و مشاغل اجتماعی مانند ساختن خانه و جاده و معبد است — آزاد مییاشد . این تکامل که ضرورتاً از آمیزش با بیگانگان ، برده ها ، تمایل به مبادله اضافه محصول و غیره سرچشمه میگیرد ، آن شیوه تولیدی را که اجتماع بر آن قرار دارد و همراه با آن ، بشر بطور عینی فردی را — یعنی فردی را که بعنوان یونانی یا رومی یا غیره معین شده — منحل میکند . مبادله نیز همین اثر را دارد و همینطور است وام و غیره .

\* ما يك وحدت اصلی بین يك شکل خاص اجتماع یا واحد قبیله ای و ملکی که در طبیعت وابسته به آن است ، یا مناسبت با شرایط عینی تولید بصورت بالطبع موجود — بعنوان هستی عینی فرد بوسیله اجتماع — داریم . حال این وحدت که از جهت بصورت شکل خاص مالکیت جلوه میکند ، زندگی واقعی خویش را در خود شیوه تولید خاصی

اجتماعات شرقی ، ده ( village ) محل اتحاد این دو اشتغال است . شهر در این اجتماعات چیزی جز يك ده بزرگ نیست . ( مترجم فارسی )

دارد، و این شیوه بهمان اندازه بصورت مناسبت افراد با یکدیگر و بصورت رفتار خاص روزانه آنها نسبت به طبیعت غیر ارگانیک، شیوه خاص کار آنها ( که همیشه کار خانوادگی و (۱) غالباً کار اجتماعی است) جلوه میکند. اجتماع خود بصورت اولین نیروی بزرگ تولیدی ظاهر میشود؛ انواع خاص شرایط تولید (مثلاً دامداری و کشاورزی) منجر به تحول یک شیوه تولید خاص و نیروهای خاص تولیدی، هم عینی و هم ذهنی، میشود، که دومی [ذهنی] بصورت کیفیات افراد ظاهر میگردد.

\* در آخرین وهله، اجتماع و مالکیتی که روی آن بنا شده، میتواند به مرحله خاصی در تکامل نیروهای مولد و عامل‌های کارکن - که مناسبات خاص این عامل‌ها با یکدیگر و با طبیعت با آن [مرحله] منطبق است - تقلیل یابند.

تا نقطه خاصی، تولید بعد از آن منجر به انحلال میشود.

\* بنابراین مالکیت - و این شامل اشکال آسیائسی، اسلامی، کلاسیک کهن و ژرمنی آن میشود - در اصل دلالت بر یک مناسبت عامل کارکن (مولد) (یا عاملی که خود را تجدید تولید میکند) با شرایط تولید یا تجدید تولیدش، بعنوان مال خودش، میکند. بنابراین، مالکیت، بر حسب شرایط

(۱) - کار خانوادگی Family labour و کار خانگی Domestic labour بترتیب مشخص ماهیت افراد کارکن، و نوع محل انجام کار است (مترجم فارسی).

تولید، به اشکال مختلف در می‌آید. هدف خود تولید، تجدید تولید مولد، در و همراه با این شرایط عینی موجودیتش می‌باشد. این رفتار بعنوان يك مالك - که نه نتیجه، بلکه پیش‌شرط کار، یعنی تولید است - به صورت يك موجودیت خاص فرد بعنوان قسمتی از يك قبیله یا موجود اجتماعی در می‌آید (که ملك او تا نقطه معینی خود اوست). برده‌داری، سرواژ و غیره که کارگردارانها خود جزء شرایط طبیعی تولید برای يك فرد ثالث یا اجتماع ظاهر میشود - و بنابراین جایی که مالکیت دیگر مناسبات افراد کارکن مستقل با شرایط عینی کار نیست - همیشه ثانوی است و هیچگاه اولیه نیست، گرچه این نتیجه ضروری و منطقی مالکیت است که بر روی اجتماع و بر روی کار در اجتماع بنا شده است. (این خصیصه برده‌داری در مورد برده‌داری عمومی در شرق صادق نبوده و فقط از نقطه نظر اروپائی صادق است).

البته این امر آسانی است که يك شخص قوی و از نظر جسمانی خیلی ورزیده‌ای را تصور کرد که در ابتدا حیوانات را اسیر میکند و بعد انسانها را اسیر مینماید تا برای او حیوانات را بگیرند؛ خلاصه کسی را تصور کرد که از انسان بعنوان يك شرط که بطور طبیعی برای تجدید تولید او موجود است، مثل هر چیز طبیعی زنده دیگری استفاده میکند؛ کار خود او در عمل غلبه بر دیگران تمام

میشود. اما چنین نظری - گرچه ممکن است از نقطه نظر يك موجودیت قبیله یا اجتماع معین درست باشد - احمقانه است؛ زیرا نقطه آغازش را انسان منفرد میگیرد. ولی انسان فقط در روند تاریخ فردیت می یابد. او در اصل بصورت يك هستی نوعی\* (۱)، يك هستی قبیله‌ای، يك حیوان گله جلوه میکند. گرچه بهیچوجه بعنوان يك حیوان سیاسی، بمعنای سیاسی نیست. مبادله خود يك عامل مهم این فردیت یافتن است. [مبادله] حیوان گله را غیر ضروری کرده و آنرا منحل میکند. وقتی که وضع باین صورت در آمد، که انسان بعنوان يك شخص منفرد فقط با خودش مناسبت داشت، وسائلی که او خودش را بتوسط آنها بعنوان يك شخص منفرد مستقر میکند، [خود] چیزی شده اند که به او خصیصه عمومی اجتماعیش

(۱) - generic being یا هستی نوعی، هستی مربوط به يك نوع (genus) (از نظر جانورشناسی) است و فوق species که آنها در فارسی، نوع ترجمه میشود - قرار دارد. در حقیقت در طبقه بندیهای جانورشناسی، همه انسانها يك species هستند (Homo Sapiens) و این امروزه مرجح بر genus است. (مترجم فارسی)

را میدهد\* (۱). در چنین اجتماعی موجودیت عینی فرد بعنوان مالك، یا بگوئیم مالك زمین، از پیش پنداشته است، گرچه او تحت شرایط معینی که او را به اجتماع می بندد، و بعبارت بهتر، حلقه‌ای از زنجیر اتصال او را تشکیل میدهد يك مالك است. مثلاً در جامعه بورژوازی، کارگر منحصر بصورت ذهنی و بدون عینیت وجود دارد؛ ولی چیزی که در مقابله با او است، اکنون موجودیت عمومی حقیقی، شده است که او میخواهد آنرا در بر بگیرد، و آن او را در بر میگیرد.

\* تمام اشکالی که در آنها اجتماع برای عامل ها يك وحدت عینی خاص قائل است، یا شرط تولید را يك موجودیت ذهنی خاص خود اجتماع می شمارد، لزوماً فقط با تکامل نیروهای تولیدی که هم در واقعیت و هم در اصل محدود است، مطابقت میکند. (البته این اشکال کم و بیش بطور طبیعی تحول یافته اند ولی در عین حال نیز نتایج يك روند تاریخی هستند). تحول نیروهای تولید آنها را حل میکند، و حل آنها خود يك تحول نیروهای تولیدی بشری است. در ابتدا کار بر يك مبنای معینسی انجام میشود - اول بدوی - بعد تاریخی\* (۲). ولی

(۱) sein, Sich-Allgemein-und-Gemeinmachen

(۲) - این جمله مبهم است و معانی مختلف میتواند

بعدها این پایه یا پیش‌پنداری که خود برای تکامل جماعت بشری مترقی نارسا شده، منتفی میشود و یا گرایش به ناپدید شدن می‌یابد.

\* از آنجا که مالکیت زمین عهد کهن کلاسیک از نو در مالکیت واگذاری نوین\* (۱) ظاهر میشود، بنابراین مربوط به اقتصاد سیاسی است، و ما در بخش مالکیت زمین به آن خواهیم پرداخت.

\* (همه اینها بعداً بطور عمیق‌تر و دقیق‌تر دوباره تحلیل خواهد شد.)

\* چیزی که مابدان در اینجا توجه داریم اینست: مناسبت کار با سرمایه یا با شرایط عینی کار بصورت سرمایه یک روند تاریخی را از پیش‌متصور است که شکل‌های مختلف را که در آنها کارگر یک مالک است و مالک کار میکند، حل می‌نماید. این در درجه اول و مهمتر از همه بدین معنی است که:

(۱) — انحلال مناسبت با زمین — گل یا خاک — بعنوان یک شرط طبیعی تولید که بشر با آن بعنوان هسته

داشته باشد: Es wird erst gearbeitet von gewisser Grundlage aus-erst naturwuchsig-dann historische Voraussetzung.

Modern allotment property — (۱)

غیر ارگانیک خودش، آزمایشگاه نیروهایش و قلمرو اراده‌اش رفتار میکند. تمام شکل‌هایی که در آنها این مالکیت وجود دارد، یک موجودیت اجتماعی بخود میگیرند که اعضایش صرفنظر از تفاوت‌های صوری بین آنها، بخاطر عضویت آن، مالک هستند. بنابراین شکل اصلی این مالکیت، مالکیت مستقیم اجتماعی است (شکل شرقی، که در بین اسلاوها تعدیل شده است؛ در مالکیت عهد کهن کلاسیک و ژرمنی تا حد تضاد تکامل یافت با آنکه، گرچه متناقض، نا آشکار بود.)

(۲) — انحلال مناسباتی که بشر در آنها بصورت

مالک ابزار جلوه میکند. همانطور که شکل مالکیت زمین که در بالا آمد متصور یک اجتماع واقعی است، همانطور نیز مالکیت کارافزار بوسیله کارگر، متصور یک شکل خاص تکاملی مانوفاکتور است — یعنی بشکل کاریدی. صنف و نهادها صنفی مقید باین هستند. (فعالیت‌های مانوفاکتوری شرق کهن رامیتوان در زمره شماره (۱) بالا آورد.) در اینجا خود کار، نیمی بیان آفرینندگی هنری، نیمی پاداش خویش است و غیره\* (۱). نهاد "استاد کار".

(۱) — در متن اصلی مارکس این قطعه و چند قطعه بعد بصورت عبارات نا کامل رها شده‌اند. Hier die Arbeit selbst noch halb künstlerisch, halb Selbstzweck.



خود سرمایه هنوز استاد کار، مهارت حرفه‌ای خاص، خودش مالکیت ابزار را تضمین میکند و غیره و غیره. بیک معنسی شیوه کار همراه با سازمانبندی کار و ابزارش ارشی میشود. زندگی شهری قرون وسطائی. کار هنوز متعلق به بیک انسان است؛ بیک تکامل خود بسند و معین ظرفیت های تخصص یافته (einseitige) و غیره.

(۳) - هر دو شامل این واقعیت هستند که بشر قبل از تولد صاحب وسائل مصرف است که برای اینکسه او بتواند بعنوان مولد زنده بماند - یعنی در جریان تولید، پیش از اتمام آن - ضروری هستند. او بعنوان بیک زمین دار بنظر میرسد که مایه لازم برای مصرف را مستقیماً در اختیار دارد. او بعنوان بیک استاد صنعتگر این مایه را به ارث برده، کسب کرده و یا ذخیره نموده است، او بعنوان بیک نو جوان هنوز بیک شاگرد نو آموز است، او هنوز بصورت بیک کارگر مستقل بمعنای کامل ظاهر نشده بلکه بروش پدر سالارانه‌ای در غذای استاد سهیم است. بعنوان بیک شاگرد روزمزد (اصیل) استفاده مشترک معینی از مایه مصرف که در تصاحب استاد کار است وجود دارد. گرچه این ملک شاگرد نیست اقلاً قوانین و رسوم صنف و غیره او را بصورت بیک صاحب مشترک (co-possessor) میکند. (این نکته را باید بیشتر توضیح داد.)

(۴) - از طرف دیگر انحلال هر دو مناسباتی که

تحت آن خود کارگراها، واحدهای جاندار نیروی کار، هنوز بیک قسمت مستقیم شرایط عینی تولید هستند و به آن عنوان تحت تملك در می آیند - و بنا بر این برده یا سرف هستند. کارگر برای سرمایه بیک شرط تولید نیست بلکه فقط کار است. اگر این بوسیله ماشین یا حتی آب یا هوا قابل انجام باشد چه بهتر. و آنچه را که سرمایه بسه تملك در می آورد کارگر نیست بلکه کار اوست - و نسبه مستقیماً، بلکه بوسیله مبادله.

\* پس اینها از یکطرف پیش ضرورت‌های تاریخی هستند که بدون آنها کارگر بصورت کارگر آزاد، بصورت بدون عینیت صرفاً ظرفیت ذهنی برای کار، مواجه با شرایط عینی تولید بعنوان لا ملک (non-property) خود، بعنوان ملک کس دیگر، بعنوان ارزش که برای خود وجود دارد، بعنوان سرمایه در نمی آید. از طرف دیگر حال باید بپرسیم اگر بنا است او مواجه با سرمایه باشد چه شرایطی لازمند.



\* فرمول " سرمایه " که در آن کار زنده در مناسبت لا ملکی با ماده خام ، ابزار و وسیله معاشی که در اثناء تولید لازم است قرار دارد ، در وهله اول متضمن لا ملکی در زمین است ، یعنی فقدان حالتی که در آن فرد کارکن ، زمین ، خاک را مال خود می شمارد و بعنوان مالک آن کار میکند . در بهترین حالت ، او هم در مناسبت با زمین بعنوان کارگر و هم در مناسبت زمیندار با خودش در نظر فیتش بعنوان یک عامل کارکن قرار دارد . دارندگی زمین بالقوه هم شامل مالکیت مواد خام و ابزار اصلی کار ، خاک ، و هم مالکیت ثمره های خود بخودی آن است . در اصلی ترین شکل ، این بدان معناست که فرد بخاک بعنوان مال خود مینگرد و در آن مواد خام ، ابزار و وسائل معاش را می یابد ، که نه بوسیله کار بلکه بوسیله خود زمین آفریده شده است . وقتی که این مناسبت تجدید تولید شده سپس ابزار ثانوی و ثمره های زمین که بوسیله کار تولید شده اند ، بلافاصله بصورت مشتمل در شکل بدوی زمینداری جلوه می کنند . چنین موقعیت تاریخی است که در وهله اول بوسیله مناسبت مالکیت کاملتر که در مناسبت کارگر با شرایط کار بعنوان سرمایه وجود دارد ، نفی میشود ، یا فرض میشود که بوسیله تاریخ منحل شده است .

مالکیت ابزار متضمن یک گام تاریخی دوم است یعنی در مناسبت کارگر با ابزار بعنوان مال خودش ، که در آن [مناسبت] او بعنوان دارنده ابزار ، کار میکند ( که مقصود این است که ابزار تابع کار اوست ، یعنی مقصود یک مرحله خاص و محدود و تکامل نیروهای کارمولد است ) . ماه موقعیتی را در نظر میگیریم که در آن کارگر نه تنها دارنده ابزار است بلکه این شکل کارگر بعنوان مالک یا مالک کارکن مشخص و مجزا از مالکیت زمین شده است ، و نه مثل مورد اول یک عرض مالکیت زمین و تابع آن : بعبارت دیگر صنعتکار و تکامل شهری کار . بنابراین ما در اینجا نیز می بینیم که مواد خام و وسائل معاش بعنوان ملک صنعت کار عمل میکنند ، از طریق حرفه او ، از طریق مالکیت او در ابزار عمل میکنند . این گام دوم تاریخی را اینجا مشخص و مجزا از اولی است ، که بنوبه خود بصورت کاملاً تغییر یافته ای جلوه میکند صرفاً باین دلیل که این نوع دوم مالکیت یا مالک کارکن موجودیت مستقل خود را مستقر کرده است .

از آنجا که خود ابزار محصول کار است ، یعنی عنصری که مالکیت را میسازد خود بوسیله کار موجود آمده است ، دیگر برخلاف شکل اول ، اجتماع در شکل بدوی خود نمیتواند ظاهر شود . اجتماعی که این شکل مالکیت بر اساس آن پناشده ، از هم اکنون بصورت چیزی تولید شده ، ثانوی ، چیزی که بوجود آمده ، اجتماعی که بوسیله خود کارگر تولید شده ، ظاهر

میشود. بدیهی است درجائی که دارندگی ابزار، مناسبت با شرایط کار بعنوان مالکیت است، در کار عظمی، ابزار فقط بصورت یک وسیله کاربرد ظاهر میشود، و هنر واقعاً مالک ابزار شدن، آنرا بعنوان یک وسیله کاربرد بردن، بصورت یک مهارت خاص کارگر که او را دارنده ابزارش میکند - جلوه میکند. بطور خلاصه خصیصه اصلی صنف یا نظام های صنفی (کار صنعتکار بصورت تعامل آن و عنصر تشکیل دهنده مالکیت) (۱) از نقطه نظر یک مناسبت با ابزار تولید قابل تجزیه و تحلیل است: ابزار بعنوان ملك، این از مناسبت با زمین، زمین بعنوان مال خود شخص، که در حقیقت مناسبت با ماده خام بعنوان ملك است، متفاوت میباشد. بدین طریق در حالت تاریخی شماره ۲، مالکیت تشکیل میشود از مناسبت عامل کارکن با این عنصر منحصر بفرد شرایط تولید، که او را یک مالک کارکن میگرداند. و این حالت ممکن است تنها بصورت تضاد حالت شماره ۱ وجود داشته باشد، و یا اگر بخواهید، بعنوان یک ملحقه به حالت تعدیل یافته شماره ۱. فرمول اول سرمایه، این حالت تاریخی را نیز نفی میکند.

یک شکل ممکن سوم عمل فقط بصورت ملك و سائل

(۱) der handwerksmässigen Arbeit als ihr Subjekt, als Eigentüemer konstituierend.

جمله فوق قدری مبهم است.

معاش، که در آن حال بصورت شرکت طبیعی عامل کارکن دیده میشوند، است و نه بصورت ملك زمین و نه مالک ابزار (یعنی و نه خود کار). این در بطن، فرمول برده داری و سرواژ است که در مناسبت کارگر با شرایط تولید بعنوان سرمایه، بهمینسان نفی میشود، یا تصور میبرد که از نظر تاریخی منحل شده است.

اشکال بدوی مالکیت ضرورتاً در مناسبت ملك با عناصر غیبی مختلف که تولید را مشروط میکنند حل میشوند؛ آنها پایه اقتصادی اشکال مختلف اجتماع هستند و بنوبه خود اشکال خاصی از اجتماع را از پیش مقصودند. وقتی که کار، خود در میان شرایط عینی تولید قرار میگیرد (مثل برده داری و سرواژ)، این اشکال تعدیل میشوند، و بالنتیجه ویژگی مثبت ساده همه اشکال مالکیت که در شماره ۱ موجود است از بین میبرد و تعدیل میشود. تمام اینها شامل برده داری بالقوه و بنابراین منسوخ شدن خود هستند. در مورد شماره ۲ که در آن نوع خاص کار - یعنی استاد کاری و بالنتیجه مالکیتش در ابزار کار عادل مالکیت شرایط تولید است، این بدیهی است که شامل برده داری و سرواژ نمیشود. ولی ممکن است منجر به یک تکامل منفی مشابه، به شکل یک سیستم کاستی شود.

شکل سوم، مالکیت در وسائل معاش نمیتواند در بر گیرنده هیچگونه مناسبت فرد کارکن با شرایط تولید، و بنا

بر این موجودیت شود، مگر اینکه به برداری و سررواژ منجر شود. آن تنها میتواند مناسبت عضو اجتماع بدوی مبنی بر مالکیت زمین باشد، که بنحوی مالکیت خود را از زمین از دست داده است، بدون اینکه هنوز به مالکیت شماره ۲ رسیده باشد، مثل مورد پلب های رومی در زمان "نان و سیرک"\*(۱). مناسبت گماشتگان با اربابانشان، و یا خدمت خصوصی، از اساس متفاوت است. زیرا آن (خدمت خصوصی) در باطن تنها شیوه زندگی زمینداری را تشکیل میدهد که دیگر خودش کار نمیکند بلکه ملك او شامل خورد کارگرها بعنوان سروو غیره، در بین شرایط تولید، مسمی باشد. چیزی که ما در اینجا، بعنوان مناسبت ضروری تملك داریم، مناسبت سلطه است. تملك نمیتواند چنین مناسبتی را با حیوانات، خاک و غیره بوجود آورد، با وجود آنکه حیوان در خدمت اربابش است. در مناسبت سلطه، تملك اراده شخص دیگری از پیش مقصور است. موجودات بدون اراده، مانند حیوانات، ممکن است واقعا کار انجام دهند ولی دارنده آنها فقط باین خاطر ارباب و آقا نیست. بهر حال آنچه ما در اینجا می بینیم اینست که چگونه مناسبات سلطه و خدمتکاری (relations of domination and servitude) نیز در این فرمول تملك ابزار تولید وارد می

(۱) -- یعنی توده بی ملك که از بر بخش عمومی زندگی میکند

شوند؛ و يك مخمر ضروری برای تکامل و زوال تمام مناسبات بدوی مالکیت و تولید را تشکیل میدهند. در عین حال محدودیتهای خود را نشان میدهند. بهمین طریق آنها در سرمایه نیز تجدید تولید میشوند، گرچه بشکل غیر مستقیم (با واسطه)، و بنابراین آنها نیز يك مخمر ضروری را در انحلال آن تشکیل میدهند و نشانه های محدودیت آن هستند.

\* "بد بختانه حق فروش خود و وابستگان خود در مواقع استیصال، عمومی بود. این هم در شمال بین یونانیها و هم در آسیا رواج داشت. حق اعتبار دهنده که بد هکسار مقصر را بخدمت خود در آورد و قرض را یا بوسیله کار او یا فروش شخص او وصول کند، تقریبا بهمینسان در همه جا وجود داشت." (جلد ۱ صفحه ۶۰۰ Niebuhr). [در يك قسمت دیگری بیور مشکلات و اشتباهات نویسندگان یونانی دوره اگوستان (Augustan) را درباره منا سبت بین پاتریسینها و پلبینها و عوضی گرفتن این مناسبات با مناسبت بین پاترونها و کلیانتهای را، باین علت میدانند که "آنها در زمانی چیز مینوشتند که غنی و فقیر، تنها طبقات واقعی شهروندها را تشکیل میدادند؛ جایی که بشر نیازمند هر قدر هم که نجیب زاده بود، احتیاج به يك پاترون داشت، و میلیونر، ولو هم که صرفا يك برده آزاد شده بود، بعنوان پاترون، طالب داشت، آنها

بندرت نمیتوانستند کوچکترین رد پائی از مناسبات و وابستگی ارثی بیابند" (جلد ۱، صفحه ۶۲۰) "صنعتکاران در هر دو طبقه - متوکن ها ( بیگانگانی که حق اقامت و حفاظ حقوقی داشته و اجازه داشتند به تجارت و پیشه‌وری آزادانه بپردازند اما از حقوق سیاسی بی بهره بودند ) و آزاد شدگان و اخلافشان - یافت میشدند ، و پله‌بین‌هایی که کشاورزی را ترك میکردند وارد موقصیت اجتماعی شهروندی محدود ، که اینها در آن قرار داشتند میشدند ، و نه اینکه اینها از افتخار داشتن اصناف قانونی محروم بودند ، و ایین صنفها آنقدر محترم شمرده میشدند که تصور میشد که نوما ( Numa ) پایه‌گذار آنها بوده است. نه عدد از این اصناف وجود داشتند ؛ مطربان ، زرگران ، درودگران ، رنگ ریزان ، براق‌سازان ، دباغان ، زین‌سازان ، مسگران و سفال‌گران ، صنف نهم شامل بقیه حرفه‌ها میشد . . . . در میان آنها کسانی که شهروند مستقل بودند و یا مقام اجتماعی معادل شهروندی ، مستقل از پاترون داشتند ( با فرض بر اینکه چنین مقام اجتماعی وجود داشت ) ؛ و یا آنها که اخلاف افراد وابسته‌ای بودند که بعلت انقراض خانواده پاترون‌هایشان ، قرضه‌های آنها باطل شده بود ؛ اینها بی گمان همانقدر از جدال‌های شهروندان عهد کهن و عوام ( der Gemeinde ) بدور بودند که اصناف فلو رانتین ( Florentine ) از دعواهای فامیل گوئلسف

( Guelf ) و گیلین ( Ghibelline ) . احتمال دارد که جمعیت خدمتکار بطور کلی هنوز در اختیار پاترینینها بودند ( جلد ۱ ، صفحه ۶۲۳ ) .

\* از يك طرف ما روندهای تاریخی که توده‌های از افراد يك ملت را ، اگر نه مستقیماً تبدیل به کارگران آزاد حقیقی میکند ، بلکه بهرمنوال تبدیل به کارگران آزاد بالقوه گسه تنها مالکیت آنها نیروی کارشان و امکان مبادله آن با ارزشهای موجود است مینماید ، از پیش تصور میکنیم . چنین افرادی با تمام شرایط عینی تولید ، بعنوان ملك بیگانه بعنوان لاملک خودشان ، اما در عین حال بعنوان چیزی که میتواند بعنوان ارزشها مبادله شود ، و بنابراین تا اندازه‌ای میتواند توسط کار زنده تملك یابد ، مواجه می شوند . چنین روندهای تاریخی انحلال بدین قرارند : انحلال مناسبت بندگی که کارگر را بخاک و ارباب خاک می بندد ولی در حقیقت مالکیت او را در وسائل معاش فرض میکند ( که در حقیقت یعنی جدائی او از خاک ) ؛ انحلال مناسبات مالکیت که کارگر را بعنوان زارع غیر وابسته یا خرده مالک یا مستاجر ( colonus ) آزاد کارکن ، یا دهقان آزاد میسازد . \* ( ۱ ) انحلال مناسبات صنفی که

( ۱ ) - زیر نویس مارکس: انحلال اشکال کهن تر مالکیت اجتماعی ، یا اجتماع حقیقی را مسلم فرض میکنیم .

مالکیت کارگر را در ابزار تولید و خود کار بعنوان يك شکل معین مهارت صنعتکاری\* (۱) و نه تنها بعنوان منبع مالکیت بلکه خود مالکیت، از پیش متصور است؛ هر مینطور انحلال مناسبات کلیانتهی در انواع مختلفش، که در آن غیر مالکان بصورت شریک در مصرف اضافه محصول در التزام اربابشان ظاهر میشوند، و در عوض جامه نوکری او را بپوشند، و در منازعات او شرکت میکنند و خدمت خصوصی واقعی یا خیالی را ادا میکنند و غیره. بررسی نزد یکسر نشان میدهد که چیزی که در تمام این روندهای انحلال منحل میشود مناسبت تولیدی است که در آنها ارزش استفاده غلبه دارد؛ تولید برای استفاده مستقیم. ارزش مبادله و تولید آن، غلبه شکل دیگر را از پیش متصور است. بنا بر این در تمام شرایط و احوال بالا، پرداخت بجنس و خدمت با کار (naturaldienste) بر پرداخت پولی و خدماتی که در ازای پول میشود غلبه دارد. اما این فقط ملاحظاتی تصادفی است. بررسی نزد یکتر همچنین نشان میدهد که تمام مناسبات منحل شده فقط بوسیله درجه معینسی از تکامل نیروهای مادی تولید (و بنابراین، نیروهای فکری هم)، امکان وقوع یافتند.

آنچه در اینجا مورد توجه ماست اینست. روند

handwerksmäßig bestimmte Geschicklichkeit. — (۱)

نحلال، که توده افرادی در يك ملت و غیره را تبدیل به مزدکارانی آزاد بالقوه میکند. افرادی که فقط بعلت داشتن مالکیت مجبورند کار کنند، و کار خود را بفروشند. باید دید شدن منابع قبلی در آمد یا (تا اندازه‌ای) شرایط پیشین مالکیت این افراد را، از پیش متصور نیست. بر عکس متصور این است که فقط استعمال آنها تغییر یافته، که شیوه زندگی آنها تغییر شکل یافته، که آنها بعنوان مایه آزاد بدست اشخاص دیگر افتاده‌اند، یا شاید هنوز تا اندازه‌ای در دست همان اشخاص باقی مانده‌اند. ولی مطلب تا اینجا واضح است. روندی که باین یا آن طریق توده‌ای از افراد را از مناسبات مثبت پیشین خود با شرایط عینی کار جدا کرده، که این مناسبات را نفی کرده و بنا بر این این افراد را به کارگران آزاد تبدیل کرده است، همان روندی نیز هست که این شرایط عینی کار، بالقوه از علائق قبلی آنها با افرادی که حالا از آنها جدا شده‌اند آزاد نموده است. (این شرایط کار شامل زمین، ماده خام، وسائل معیشت، ابزار کار، پول یا همه اینهاست). اینها هنوز موجودند، ولی موجود در شکلی مختلف، بعنوان يك مایه آزاد، شکلی که در آن تمام مناسبات سیاسی و غیره قدیمی از بین رفته‌اند، و شکلی که اکنون مواجه با آن افراد مجزای بی ملك فقط در شکل ارزش‌ها، ارزش‌هایی که فقط خود و یکدیگر را نگاه میدارند، می



باشد\* (۱). همان روندی که توده‌های کارگران آزاد را در مقابل شرایط عینی کار قرار می‌دهد، همینطور این شرایط را در مقابل آنها بعنوان سرمایه‌قرار داده‌است. روند تاریخی، [روند] جدائی عناصری که تا حال تسوام بوده‌اند میباشد؛ بنابراین نتیجه آن ناپدید شدن یکی از این عناصر نیست، بلکه وضعیتی است که در آن هر یک از آنها با مناسبت منفی با دیگری جلوه میکند: کارگر آزاد (بالقوه) از طرفی، سرمایه (بالقوه) از طرف دیگر. جدائی شرایط عینی از طبقاتی که اکنون به کارگران آزاد تبدیل شده‌اند بایستی بهمینسان در قطب مخالف، بعنوان استقرار استقلال بوسیله خود این شرایط بنظر رسد.

بگذارید مناسبت سرمایه و مزد کاری را نه بعنوان چیزی که هم اکنون به درجه اهمیت قاطعی رسیده و در کل تولید دست اندازی میکند\* (۲)، بلکه بعنوان چیزی که هنوز در روند شکل یابی تاریخی است، در نظر بگیریم. ما تبدیل

(۱) — an sich festhaltenden Werten.

(۲) — زیرا در این مورد سرمایه که بعنوان شرط مزد کاری از پیش متصور است، محصول کار است، و بوسیله خود کار بعنوان شرط برقرار شده، بوسیله کار بعنوان پیش‌پنداشته خویش خلق شده است. (مارکس)

اصلی پول به سرمایه را در نظر میگیریم، روند مبادله بین سرمایه‌ای که فقط از یکطرف بالقوه وجود دارد، و کارگران آزاد که بالقوه از طرف دیگر وجود دارند. بعد میبینیم که طبیعتاً ناظر یک مشاهده ساده هستیم، که با آن اقتصاددانان بازی بسیار میکنند. یعنی، طرفی گسسه بصورت سرمایه جلوه میکند باید صاحب مواد خام، افزار و آنقدر غذای کافی باشد که کارگر بتواند از بر آن، قبل از پایان تولید، زندگی کند. بعلاوه بنظر میرسد که انباشت — یک انباشت قبل از کار و نه منتهی از کار — باید قبلاً از طرف سرمایه‌دار انجام گرفته شده باشد، تا او بتواند کارگر را بکار بگمارد و او را بعنوان نیروی کار زنده در فعالیت نگاه دارد.\* (۱) این عمل سرمایه که مستقل از کار

(۱) — وقتی که سرمایه و مزد کار بعنوان پیش‌ضرورت خود مستقر شدند، یعنی بعنوان پایه از پیش‌پنداشته برای تولید، بنظر میرسد که اوضاع و احوال زیر موجود باشد: در وهله اول بنظر میرسد که سرمایه‌دار نه تنها باید مایه‌ای از مواد خام و وسائل معیشت کافی برای اینکه کارگر خودش را تجدید تولید کند، و وسائل معیشت ضروری تولید کند، کار ضروری را محقق کند، در تصاحب داشته باشد؛ بلکه همچنین مایه‌ای از مواد خام و ابزار تولید که بوسیله آن کارگر اضافه کار خود یعنی نفع سرمایه‌دار را تحقق می



است و بوسیله کار بر قرار نشده ، بعد از این تاریخ منشأش ، بحال منتقل میشود ، و بیک عامل واقعیت و موثر بودنش ، خود آفرینیش (selbstformation) ، تبدیل میشود . بالاخره حق ازلی سرمایه به ثمره کار انسانهای دیگر ، از این شرایط و اوضاع منشا میگیرد ، یا بهتر آنچه که اتفاق می افتد اینست که شیوه کسب سرمایه از قوانین ساده و عادلانه \* مبادله معادلها منشاء میگیرد .

\* ثروتی که بصورت پول است فقط در مقابل شرایط عینی کار قابل تحقق است ، زیرا و اگر ، اینها از خود کار جدا شده باشند . ما دیده ایم که پول میتواند تا اندازه ای بوسیله مبادله صرف معادلها انباشت شود ؛ ولی

---

بخشد ، داشته باشد . بررسی بیشتر نشان میدهد که کارگر دائما یک مایه دوگانه برای سرمایه دار ، یا بصورت سرمایه ، تولید میکند . یک قسمت از این مایه دائما شرایط زندگی خود او را بر آورده میکند ، و قسمت دیگر ، شرایط وجود سرمایه را . همانطور که دیده ایم اضافه سرمایه و اضافه سرمایه در مناسبتش با مناسبت ماقبل تاریخیش با کار — شامل تملك تمام سرمایه واقعی موجود ، و همه عناصر چنان سرمایه ای ، که بطور همگون بعنوان کار بیگانه تبدیل به شیئی شده و بوسیله سرمایه تملك شده ، بدون مبادله بدون انتقال یک معادل برای آن ، میشود . (مارکس)

این آنقدر منبع ناچیزی است که از نظر تاریخی قابل ذکر نیست — یعنی بفرض اینکه تصور کنیم این پول بوسیله مبادله کار خود شخص کسب شده باشد . بر عکس این پول انباشته شده بوسیله رباخواری — بخصوص رباخواری روی مالکیت زمین — و ثروت منقول ( پولی ) که بوسیله منافع تجاری انباشت شده ، مییاشد که بمعنای دقیق تبدیل به سرمایه ، سرمایه صنعتی میشود . ما در زیر فرصت خواهیم داشت که بهر دو شکل بپردازیم — یعنی تا آنجا که آنها خودشان نه بصورت اشکال سرمایه ، بلکه بصورت اشکال پیشین ثروت که پیش ضرورتهای سرمایه هستند ، ظاهر میشوند .

\* همانطور که دیده ایم مفهوم — منشاء — سرمایه ، بطور ضمنی ، پول را بعنوان نقطه شروعش میگیرد ، و بنا بر این ، تلویح بر وجود ثروت در شکل پول میکند . بهمینسان تلویح بر منشاء گرفتن از گردش میکند ؛ سرمایه بصورت محصول گردش ظاهر میشود . بنا بر این تشکیل سرمایه از مالکیت زمین بر نمیخیزد ( گرچه ممکن است از مستاجر کشاورزی برخیزد . از آنجا که او هم یک تاجر محصولات کشاورزی است ) ، و نه از صنف ( گرچه این نیز یک امکان هست ) ؛ بلکه از ثروت تجاری و رباخواری برمی خیزد . ولی تاجر و رباخوار فقط با شرایطی که اجازه خرید کار آزاد را میدهد ، وقتی که کار آزاد از شرایط

عینی موجودیتش در نتیجه يك روند تاریخی جدا شد ،  
 مواجه میشوند . در این مرحله ، همچنین ممکن است گسه  
 خود این شرایط را خرید . مثلا در شرایط صنف ، صرف  
 پول ( بجز آنکه پول استاد کاران صنف باشد ) نمیتواند  
 چرخشهای بافندگی بخرد که افراد را بکار با آنها بگمارد ؛  
 مقرراتی وجود دارد که معین میکند که يك شخص چند چرخ  
 بافندگی میتواند بکار بیندازد و غیره . بطور خلاصه ابزار  
 کار هنوز آنچنان از نزدیک مدغم در کار زنده بوده و در  
 قلمرو کار زنده است که در حقیقت گردش ندارد . چیزی که  
 ثروت پولی را تبدیل به سرمایه میکند از یکطرف اینست که  
 کارگر آزاد را می یابد و از طرف دیگر وسائل معاش ، مواد  
 و غیره را ، که در غیر این صورت بنحوی از انحاء ملك توده  
 های بی چیز کنونی میبودند ، و نیز آزاد و در معرض فروش  
 هستند .

بهر حال سرمایه در این دوره تدریجاً یاد آور اول سرما  
 شرط دیگر کار یک مهارت صنفی معین - وجود ابزار بعنوان  
 وسیله کار و غیره - را حاضر و آماده برای دسترسی می یابند .  
 این تا اندازهای نتیجه سیستم صنفی شهری ، و تا اندازهای  
 نتیجه صنعت خانگی ، یا چنین صنعتی که بصورت ملحقه  
 کشاورزی است ، میباشد . روند تاریخی نتیجه سرمایه نیست  
 بلکه پیش ضرورت آن است . سرمایه سپس بوسیله این روند  
 خود را بعنوان يك دلال ( تاریخی ) بین تملك زمین ، یا بین

هر نوع تملك ، و کار جا میکنند . تاریخ تصورات ساده جویانه  
 احساساتی درباره اتحاد سرمایه ارو کارگر و غیره را نادیده  
 میگیرد ، و نه در تکامل مفهوم سرمایه اثری از چنین پنداره های  
 واهی است . مانوفاکتور ممکن است بطور پراکنده در حوض  
 موضعی در يك چهارچوب متعلق به يك دوران کاملاً مختلف ،  
 در جوار صنف ها ، تکامل یابد ، مانند شهرهای ایتالیا . ولی  
 اگر بنا باشد که سرمایه بصورت شكلی بطور کلی عمده يك دوران  
 در آید ، شرایط آن باید نه تنها موضعی بلکه در يك مقیاس  
 وسیع تکامل یابد . ( این با این امکان که در اثنای انحلال  
 صنفها ، افراد استاد کار ممکن است تبدیل به سرمایه داران  
 صنعتی شوند سازگار است ؛ ولی این در طبیعت پدید بندرت  
 اتفاق می افتد . رویهمرفته تمامی دستگاه صنفی - هم استاد  
 وهم شاگرد - میمیرد ، در حالی که سرمایه دارو کارگر پدیدار  
 میشود . )

\* بهر حال این امر بدیهی است و با بررسی دقیقتر دوران  
 تاریخی که ما اکنون از آن صحبت میکنیم واضح میشود که  
 تصریح انحلال شیوه های اولیه تولید و مناسبات کارگر با شرایط  
 عینی کار ، همزمان عصری است که در آن ثروت پولی تا حد معینی  
 تکامل یافته است ، و نیز بوسیله شرایط واحوالی که این  
 انحلال را تسریع میکند سرعت رشد مینماید و توسعه می یابد .  
 درست همانطور که خود يك عامل آن انحلال است ، همینطور  
 هم آن انحلال شرط تبدیلش به سرمایه است . ولی

صرف وجود ثروت پولی و حتی موضع تفوق یافتن برای منجر شدن این انحلال به سرمایه کافی نخواهد بود. اگر میبود پس روم عهد کهن، قسطنطنیه (بیزانتیوم) و غیره تاریخ خود را با کار آزاد و سرمایه به انجام میرساندند، یا بهتر، وارد یک تاریخ جدید میشدند. در آنجا نیز انحلال یک مناسبات قدیمی، وابسته به تکامل ثروت پولی - تجارت و غیره بود. ولی در حقیقت نتیجه این انحلال، صنعت نبود، بلکه غلبه روستا بر شهر بود.

تشکیل اصلی سرمایه بر خلاف آنچه که غالباً تصور میشود پس از انباشت غذا، ابزار، مواد خام و خلاصه شرایط عینی کار جدا از خاک و چسبیده به کار انسانی نبوده است. \* (۱) نه بوسیله آفرینش شرایط عینی کارتوسط

(۱) - هیچ چیز بطور آشکار و سطحی دُرّانی تر از این استدلال نیست که میگوید (الف) کارگرانی که باید توسط سرمایه بکار گرفته شوند - اگر بنا باشد سرمایه‌ای موجود باشد - باید اول آفریده شوند و بوسیله انباشت آن جان یابند (مثل اینکه در انتظار "بگذار کار باشد" او باشند)؛ در حالیکه (ب) سرمایه بدون کار بیگانه - بجز شاید کار خودش - نمیتوانست انباشت شود. یعنی اینکه سرمایه ممکن است خود در شکل نه - سرمایه (non-capital) و نه - پول (non-money) وجود داشته باشد، زیرا قبل از

سرمایه. تشکیل اصلی آن صرفاً باین علت است که روند تاریخی انحلال یک شیوه قدیمی تولید، اجازه میدهد که ارزش که در شکل ثروت پولی وجود دارد شرایط عینی کار را از طرفی بخرد، و از طرف دیگر کار زنده کارگران اکنون آزاد شده را با پول مبادله کند. این عناصر همه موجودند؛ چیزی که آنها را مجزا میکند یک روند تاریخی، یک روند انحلال است، و این است که اجازه میدهد که پول بوسیله سرمایه تبدیل شود. در مورد نقشی که خود پول در اینجا بازی میکند، این نقش فقط تا آن حد است که خود یک عامل بینهایت قوی انحلال است که در روند دخالت می کند و بنابراین به آفرینش کارگران آزاد غارت شده و بسی چیز کمک میکند. مطمئناً این نه بوسیله آفریدن شرایط عینی موجودیت چنان کارگرانی، بلکه بوسیله تسریع جدا ایشان از آنها، یعنی بوسیله تسریع سلب مالکیت آنهاست برای مثال وقتی که زمینداران بزرگ انگلیسی گماشتگان

وجود سرمایه، کار فقط میتواند ارزش خود را بشکل کاریدی، خرده کشاورزی و غیره تحقق بخشد؛ بطور خلاصه از تمام اشکالی که باعث هیچ انباشت یا فقط جزئی انباشت میشوند، فقط یک اضافه محصول مختصی آفریده میشود، و قسمت اعظم آن مصرف میشوند. ما بجه مفهوم انباشت بعداً بر خواهیم گشت. (مارکس)

خود را که قسمتی از اضافه تولید زمینشان را مصرف می نمودند اخراج کردند؛ وقتی که کشتکاران آنها، کلبه نشینان کوچک را بیرون کردند و غیره، در آنحال يك توده از دو جانب آزاد شد؛ نیروی کار زنده به بازار کار ریخته شد: آزاد از مناسبات قدیمی کلیانتهی، مناسبات بندگی دوران فتودالیه یا خدمت، ولی همینطور هم آزاد از تمام اجتناس و اموال، از هر شکل زندگی واقعی و عینی، آزاد از همه تملكها. چنین توده‌ای یا بفروش نیروی کارش یا به گدائی، ولگردی و یا دزدی بعنوان تنها منبع درآمد، تنزل مینماید. تاریخ این حقیقت را نشان میدهد که [این توده] ابتدا به گدائی، ولگردی و جنایتپرداخت ولی از این مسیر بوسیله دار و قاپوق و شلاق به جادومتنگی که به بازار کار منتهی میشد رانده گشت. (از اینجا حکومت‌های هانری هفت و هشت و غیره نیز بصورت شرایط روند تاریخی انحلال و آفرینندگان شرایط برای موجودیت سرمایه ظاهر میشوند.) بر عکس وسائل معاشی که قبلاً بوسیله اربابان و گماشتگان آنها مصرف میشد، اکنون در دسترس خرید با پول بودند، و پول میخواست که آنها را بخرد تا بوسیله آنها کار را بخرد. پول نه این وسائل معاش را آفریده و نه انباشته بود. آنها خود قبل از آن که با دخالت پول، مصرف و تجدید تولید شوند، وجود داشتند، مصرف میشدند و تجدید تولید میشدند. تنها

تجدید این بود که این وسائل تولید اکنون به بازار مبادله ریخته شده بودند، آنها اکنون از اتصال بلاواسطه شان با دهان گماشتگان و غیره کنده شده بودند و از ارزش استفاده به ارزش مبادله تبدیل گشته بودند، و بدین طریق تحت حکومت و حاکمیت ثروت پولی درآمدند. در مورد ابزار کار هم همین صادق است. ثروت پولی نه چرخ ریسندهی و بافندگی را اختراع کرد و نه ساخت. ولی وقتی که ریسندهگان و بافندهگان از زمین‌هایشان جدا شدند آنها و چرخ‌های ریسندهی و بافندگی و بافندگی‌شان زیر سلطه ثروت پولی درآمدند و غیره. سرمایه، انبوه دست‌ها و ابزارهایی را که خود از قبل موجودند بهم می‌بندد. این و تنها این، خصیصه آن است. [سرمایه] آنها را در زیر سلطه خود بهم میرساند. این انباشت واقعی آن است؛ انباشت کارگران با اضافه‌بزارشان در نقاط معین. ما وقتی که به باصطلاح انباشت سرمایه میرسیم، در این مسئله تعمق بیشتری خواهیم کرد.

مسئله ثروت پولی در شکل ثروت تجار، به تسریع انحلال مناسبات قدیمی تولید کمک کرده بود و مثلاً زمیندار را قادر ساخته بود که غله و گله و غیره را با ارزش استفاده‌های وارداتی مبادله کند، بجای اینکه تولید خود را با گماشتگانش که تعداد آنها در حقیقت تا اندازه زیادی بعنوان مقیاس ثروتش گرفته میشد بر باد دهد. (این نکته را قبلاً آسمیت

A. Smith بنحو خوبی بیان کرده بود) . ثروت پولسی اهمیت بیشتری به ارزش مبادله عوائدش داد بود . این در مورد مستاجرین او هم صادق بود که نیمه سرمایه دارانی ، گرچه بیک طریق چهره پوشیده ، بودند . وجود پول در شکل يك نظام اجتماعی تجاربه تحول ارزش مبادله کمک میکند . تولیدی را که هدفش درجه اول ارزش استفاد ه بلا واسطه است و اشکال مالکیتی را که مطابق با چنین تولیدی است - مناسبات کار با شرایط عینیش ، منحل میکند - و بنا بر این انگیزه‌ای به آفرینش بازار کار میدهد (که نباید با بازار برده اشتباه شود) . ولی حتی این اثر پول فقط وقتی ممکن است که وجود فعالیت صنعتگری شهری را که نه بر سرمایه و مزد کار بلکه بر سازمان بندی کار در اصناف و غیره متکی است از پیش پنداشته باشیم . کار شهری خود وسائل تولید را آفرید بود ، که برای آنها اصناف همانقدر پایگیر شده بودند که مناسبات قدیمی مالکیت زمین در کشاورزی بهبود یافته ، که بنوبه خود تا اندازهای در نتیجه فروش بیشتر تولیدات کشاورزی به شهرها و غیره بود . اوضاع و احوال دیگر هم کمک به انحلال مناسبات تولیدی قدیم کرد ، جدائی کارگریا غیر کارگر قادر به کار ، را از شرایط عینی تجدید تولید او تسریع کرد ، و بنا بر این تبدیل پول به سرمایه را به پیش برد . اینها ، مثلا ، عواملی بودند که در قرن شانزدهم انبوه کالا های در گردش ، انبوه وجه در گردش ، را زیاد کردند و نیازهای جدیدی بوجود آوردند و بالنتیجه مبادله محصولا تبومسی و

قیضها را بالا بردند و غیره . بنا بر این هیچ چیزا حتماً نه تراز این نیست که تصور شود که تشکیل اصلی سرمایه بمعنی انباشت و آفرینش شرایط عینی تولید - غذا ، مواد خام ، ابزار - است که سپس در اختیار کارگران لخت شده قرار داده شدند . برعکس چیزی که اتفاق افتاد این بود که ثروت پولی تا اندازهای کمک به جدا شدن نیروی کار افراد قادر به کار از این شرایط کرد . بقیه این روند جدائی بدون در حالت ثروت پولی بسط پیش رفت . وقتی که تشکیل اصلی سرمایه به حد معینسی رسید ، ثروت پولی توانست خود را بعنوان يك واسطه بین شرایط عینی زندگی که اکنون "آزاد شده" بودند و نیروهای کارزنده که بهمین سان آزاد ولی همینطور هم اکنون بی قید و بند و بی بند و بار بودند ، قرار دهد و یکی را با دیگری بخرد . در مورد ساخته شدن خود ثروت پولی ، قبل از تبدیل آن به سرمایه : این متعلق به ماقبل تاریخ اقتصاد بورژوازی است . ربا خواری ، تجارت ، امور مالی شهرها و حکومت که با آنها پیدا میشود ، نقش عمده را در آن بازی میکنند . همچنین است اندوختن توسط کشتکاران مستاجر ، دهقانان و غیره ، گرچه تا حد کمتری .

تجارت در همه جا میانجی ارزش مبادله است ، یا بنوبه خود انتقال ارزش مبادله را میتوان تجارت نامید - زیرا همینطور که گردش ، موجودیت مستقلی در بازار گانی پیدا میکند ، همینطور هم پول در قشر اجتماعی تجار موجودیت



مستقل می یابد. ممکن است ببینیم که تکامل مبادله و ارزش مبادله، هم انحلال مناسبات مالکیت کار در شرایط موجودیت آن و هم انحلال کار بعنوان چیزی که خود قسمتی از شرایط عینی تولید است، را بوجود می آورد. تمام اینها مناسباتی هستند که هم غلبه ارزش استفاده و تولید در جهت مصرف مستقیم را بیان میکنند، و هم غلبه یک اجتماع واقعی را که هنوز بعنوان یک پیش-ضرورت تولید موجود است. تولید بر مبنای ارزش مبادله، و یک اجتماع مبنی بر مبادله این ارزش مبادله ها، و کار بعنوان شرط عمومی ثروت، همه اینها پیش متصور و مولد جدائی کار از شرایط عینی تولید هستند. گرچه همانطور که در آخرین فصل در باره پول دیدیم، تولید برای مبادله و اجتماع مبنی بر مبادله ممکن است مالکیت را فقط مشتق از کار قلمداد کنند، و مالکیت خصوصی در محصول کار خود یک شخص را بعنوان یک پیش-شرط؛ این ظاهر، فریبنده است. مبادله معادل ها انجام میگیرد (ولی صرفاً) لایه سطحی روی تولید می باشد که متکی به تملک کار مردم دیگر بدون مبادله، ولی تحت ماسک مبادله است. مبادله سرمایه پایه این سیستم است. اگر ما آنرا مجزا از سرمایه ملاحظه کنیم، همانطور که در سطح بنظر میرسد، بعنوان یک سیستم مستقل، تنها پنداری واهی است، گرچه یک پندار واهی ضروری است. بنابراین دیگر تعجب آور

نخواهد بود که ببینیم سیستم ارزش مبادله معادل ها که با کار انداز گرفته میشود - تبدیل به تملک کار مردم دیگر بدون مبادله، جدائی کامل کار و مالکیت میشود، و یا بهتر، این تملک را بعنوان زمینه پنهانی آن آشکار می کند. زیرا قانون ارزش مبادله ها، و تولیدی که ارزش مبادله ها را تولید میکند، خود نیروی کار بیگانها بعنوان ارزش مبادله از پیش متصور است. یعنی جدائی نیروی کار زنده از شرایط عینیتش را [از پیش متصور است]؛ یک مناسبت با اینها - یا با عینیت خودش - بعنوان تملک شخصی دیگری؛ در یک کلام، یک مناسبت با آنها بعنوان سرمایه.

عصر طلائی که کار خود را آزاد میسازد فقط در دوران هائی اتفاق افتاد که فئودالیسم در حال زوال بود ولی هنوز در زد و خورد بود، مانند انگلستان در قرن چهاردهم و نیمه اول قرن پانزدهم. اگر قرار است که کار دوباره در مناسبت با شرایط عینی اش بعنوان ملکش باشد، سیستم دیگری باید جانشین مبادله خصوصی شود، زیرا همانطور که دیده ایم مبادله خصوصی، مبادله کار تبدیل شده به اشیاء در مقابل نیروی کار را متصور است، و بنا بر این تملک کار زنده بدون مبادله را. از نقطه تاریخی، پول غالباً از راه های کاملاً ساده و واضحی تبدیل به سرمایه میشود. بدین طریق تاجر



تعدادی ریسند و بافنده را، که قبلاً باین کارها بعنوان اشتفالات فرعی کار کشاورزی خود مشغول بودند بسکار می گمارد و يك اشتغال فرعی را به اصلی تبدیل می کند، و سپس آنها را بعنوان مزد کاران تحت کنترل و سلطه خود می گیرد. قدم بعدی این است که آنها را از خانه های خود بیرون برده و در يك خانه کار با هم جمع کند. در این روند ساده آشکار است که تاجر نه مواد خام و نه ابزار و نه وسائل معاش بافنده و ریسنده را تهیه کرده است تنها کاری که کرده است این است که آنها را بتدریج محدود به يك نوع کار کرده، که در آن آنها وابسته خریدار، تاجر هستند، و بدین طریق بالا خره خود را در حالی می یابند که فقط برای و بوسیله او تولید میکنند. در اصل او گسار آنها را فقط توسط خرید محصول آنها خریده است. به مجردی که آنها خود را محدود به تولید این ارزش مبادله می کنند و بنابراین مجبور میشوند که ارزش مبادله های بلا واسطه تهیه کنند، و کار خود را کلاً با پول مبادله کنند که بتوانند به زندگی ادامه دهند، به زیر سلطه او در می آیند. بالا خره حتی پنداره های فروش محصول نشان به او هم از بین می رود. او کار آنها را می خرد و اول مالکیت آنها را در محصول از آنها می گیرد، و بزودی نیز مالکیت (دارندگی) آنها را از ابزار تولید، مگر آنکه او هنوز بگذارد آنها پنداره های مالکیت (دارندگی) را

داشته باشند تا خرج تولیدش تقلیل یابد. شکل های اصلی تاریخی که در آنها سرمایه در ابتدا بطور پراکنده یا محلی، در کنار شیوه های تولید قدیمی پدیدار میشود، ولی بتدریج آنها را داغان میکند، مانوفاکتور را به معنی صحیح گفته (نه هنوز کارخانه) میسازند. این در جایی پیدا میشود که تولید توده های برای صادرات وجود دارد. بنا بر این بر صنایع تجارت وسیع دریائی و زمینی، و در مراکز چنین تجارتی، مانند شهرهای ایتالیا، قسطنطنیه، شهرهای فلاندری و هلندی و بعضی شهرهای اسپانیائی مانند بارسلون و غیره. مانوفاکتور در ابتدا با اصطلاح صنایع شهری را تصرف نمیکند، بلکه مشاغل فرعی روستائی، ریسندگی و بافندگی، انواع کارها که به مهارت صنعت کاری و تربیت فنی کمتر نیاز دارند را تصرف میکند. [مانوفاکتور] — غیر از بازارهای بزرگ که در آنها پایه يك بازار صادراتی را می یابد، و گوئی که تولید که بوسیله طبیعت خود بخود بیش متوجه ارزش مبادله است — یعنی مانوفاکتورهای بلا واسطه مربوط به کشتیرانی و منجمله خود کشتی سازی و غیره — اول خود را نسه در شهرها بلکه در مناطق روستائی، در دهاتی که اصناف ندارند و غیره مستقر میکند. اشتفالات فرعی روستائی پایه وسیع مانوفاکتورها را تشکیل میدهند، حال آنکه درجه زیادی از پیشرفت در تولید لازم است تا [بتوان] صنایع

شهری را در صنایع کارخانه‌های ادامه دار. چنان شاخه های تولید مانند شیشه‌گری، کارخانه جات فلزات، اهرکشی و غیره که از ابتدا تمرکز بیشتری از نیروی کار را می طلبند نیروی طبیعی بیشتری را بکار میگیرند، و هم تولید توده‌ای و هم تمرکز وسایل تولید و غیره را می طلبند؛ اینها نیز به مانوفاکتور تن میدهند. بهمین صورت کارخانه های کاغذ سازی و غیره.

جنبه دیگر این روند، پیدایش کشتکار مستاجر و تبدیل جمعیت کشاورزان به روزکاران آزاد است. گرچه آخرین محلی که این تبدیل در خالصترین و منطقی‌ترین شکل خود پیروز میشود مناطق روستائی است، بعضی از اولین تکامل‌های آن در آنجا واقع میشود. بنابراین مردم عهد کهن که هرگز از حد موجود مهارت صنعتکاری اختصاصا شهری پیشتر نمی رفتند، هیچگاه قادر نشدند که صنایع بزرگ را بدست آورند. زیرا اولین پیش-ضرورت آن، درگیر شدن تمام مناطق روستائی، نه تولید ارزش استفاده، بلکه [در تولید] ارزش مبادله است. کارخانه شیشه‌گری، کارگاه کاغذ سازی، کارخانه آهن کاری (iron works) و غیره نمیتوانند بر مبنای اصول صنفی عملی شوند. آنها احتیاج بتولید وسیع فروش به يك بازار عمومی، ثروت پولی سوداگران دارند. نه اینکه او شرایط ذهنی یا عینی را می آفریند؛ بلکه تحت مناسبات قدیمی مالکیت و تولید،

این شرایط را نمی توان بهم نزدیک کرد. (بعد از این، انحلال مناسبات سرواژ و پیدایش مانوفاکتور، بتدریج تمام شاخه‌های تولید را تبدیل به شاخه‌هایی میکنند که بوسیله سرمایه میگردند). لیکن خود شهرها عنصری برای تشکیل مزد کار حقیقی دارند. یعنی روز کارانی خارج از سیستم صنفی، کارگران غیر ماهر، و غیره.

\* بنابراین می بینیم که تبدیل پول به سرمایه از پیش متصور يك روند تاریخی که شرایط عینی کار را جدا میکند، و آنها را مستقل و در مقابل کارگران قرار میدهد میباشد. ولی، وقتی که سرمایه و روندش بوجود آمدند، آنها تمام تولید را فتح میکنند و جدائی بین کار و ملك، کار و شرایط عینی کار را باعث شده و تشدید میکنند. خواهییم دید که سرمایه به چه طریقی کار صنعتگر، خرده زمیندار کارکن و غیره و نیز خودش را در اشکالی که در آنها در تضاد و با کار قرار نمی گیرد، از بین میبرد: سرمایه کوچک، و انواع میانه و بینابینی مابین شیوه تولید کافسی کلاسیک خود سرمایه، و شیوه های تولید قدیمی (در اشکال اصلی آنها) ، یا بصورتی که بر مبنای سرمایه احیا شده‌اند.

\* تنها انباشتی که برای پیدایش سرمایه، پیش-ضرورت است این است که ثروت پولی، که وقتی بطور مجزا ملاحظه شود کاملا غیر مولد است، فقط از طریق گردش پیدا

میشود و فقط متعلق به گردش است . سرمایه وسیله نابود کردن تمام صنایع فرعی روستائی ، بسرعت برای خود يك بازار داخلی بوجود میاورد ، یعنی توسط برای همه ریستن و یافتن ، و برای همه لباس تهیه کردن و غیره ؛ بطور خلاصه بوسیله تبدیل کالاهائی که قبلا بعنوان ارزش استفاده های بلا واسطه تولید می شدند ، به ارزش مبادله ها . این روند نتیجه اتوماتیک جدائی کارگران از خاک و از ملکشان (گرچه فقط ملك سروی) در شرایط تولید است .

\* گرچه صنایع شهری عمدتاً بر مبنای مبادله و آفرینش ارزش مبادله ها قرار دارند ، هدف عمده تولید غنی شدن یا ارزش مبادله بعنوان ارزش مبادله نیست ، بلکه معاش انسان بعنوان يك صنعتگر ، بعنوان استعمار صنعتکار ، و بالنتیجه ارزش استفاده است . بنابراین تولید در همه جا تابع يك مصرف از پیش مقصور ، عرضه برای تقاضا است ، و توسعه اش کند می باشد .

\* بنابراین تولید سرمایه داران و مزد کاران ، يك محصول عمده روندیست که سرمایه بوسیله آن خب شود را تبدیل به ارزش ها می کند . اقتصاد سیاسی معمولی ، که فقط روی اشیاء تولید شده وقت میکند ، اینرا بکلی فراموش میکند . از آنجا که این روند کار تبدیل به شیئی شده را بعنوان چیزی که در عین حال تبدیل به شیئی

نشدن کارگراست ، بعنوان شیئی شدن يك ذهنیت در مقابل کارگر ، بعنوان ملك اراده شخص دیگری مستقر میکند ، سرمایه لزوماً سرمایه دار هم هست . تصور بعضی از سوسیالیست ها که ، ما سرمایه لازم داریم ولی سرمایه دار لازم نداریم ، کاملاً خطا است . مفهوم سرمایه اینرا که شرایط عینی کار — و اینها محصول خود آن هستند — يك شخصیت در مقابل کار بدست میاورند ، یا بعبارت دیگر ، اینکه آنها بعنوان ملك شخصیتی غیر از شخصیت کارگر مستقر میشوند ، بطور ضمنی دارد . مفهوم سرمایه ، متضمن سرمایه دار است . و این اشتباه مسلماً بزرگتر از اشتباه اشتباه تمام لغت شناسانی که صحبت از وجود سرمایه در عهد کهن کلاسیک ، و سرمایه داران رومی و یونانی میکنند ، نیست . این صرفاً طریق دیگری است از بیان اینکه در روم و یونان کار آزاد بود . سخنی که این آقایان بسختی میتوانند ادعا کنند . اینکه ما اکنون سخن از کشت دارها در امریکا ، بعنوان سرمایه داران می داریم ، اگر آنها سرمایه دار هستند ، این بدین علت است که آنها بصورت استثنائات قواعد ، در يك بازار جهانی که مبتنی بر کار آزاد است ، وجود دارند . اگر قرار باشد که این لغت سرمایه برای عهد کهن کلاسیک استعمال شود — گرچه در واقع این لغت در میان مردم عهد کهن وجود ندارد\* (۱) پس جماعت کوچ کننده با گله هایشان

در استپ‌های آسیای مرکزی، بزرگترین سرمایه‌داران بودند، زیرا معنای اصلی لغت سرمایه گله است. بدین جهت هنوز میثاق metairie (شرکت در محصول - مزارع - سرمایه crop sharing) که در جنوب فرانسه، بعلت کبورد سرمایه معمول است، هنوز گاهی "bail de bestes a cheptel" (میثاق اجاره گله) نامیده میشود. اگر کسی در لاتین غلط اندازی کنیم، پس سرمایه‌داران ما capitales Homines (سرکرده‌ها کسانی خواهند بود "qui debent censum de capite" (که مالیات سری می پردازند.))

\* مشکلاتی که در تحلیل مفهومی پول پیدا نمی شوند در مورد سرمایه پیدا میشوند. سرمایه اساساً یک سرمایه دار است؛ ولی در عین حال تولید بطور کلی سرمایه است، بعنوان عنصری در موجودیت سرمایه دار کاملاً متمایز از او. بدین طریق بعداً خواهیم دید که تحت واژه سرمایه خیلی چیزها قرار می گیرد که ظاهراً متعلق به مفهوسوم نیست. مثلاً سرمایه، وام داده میشود. انباشت میشود و غیره. در تمام این مناسبات، آن بصورت صرفاً یک شیئی

(۱) - پاورقی از صفحه قبل

ولی در میان یونانیها کلمه Arkhais برای چیزی که رومی‌ها آنرا principalis Suma (اصل یک وام) می نامند استفاده می شود. (مارکس)

جلوه میکند، و کاملاً با ماده‌ای که از آن تشکیل شده منطبق است. ولی، تحلیل بیشتر، این و مسائل دیگر را روشن میکند. (راستی، مشاهده جالب زیر: آقای آدام مولر (Adam Mueller) صاف و ساده که از تمام اقسام سخنان مجازی برداشت سحر آمیز دارد، نیز چیزی در باره سرمایه زنده در زندگی عادی، در مقابل سرمایه مرده شنیده بود و این اندیشه را جامه عرفان پوشانید پادشاه آتلستان (Athelstan) می توانست در باره این، یکی دو چیز با و بیاموزد: "Reddam de meo proprio decimas Deo tam in Vivente Capitale quam in mortuis fructuis terrae (من دهمین قسمت از ملکم را بخدا خواهم داد، هم بصورت گله زنده و هم بصورت میوه های مرده خاک).) پول همیشه یک شکل را در یک متن حفظ میکند و بنابراین بسهولت بیشتری بصورت شیئی متصور میشود. ولی همان چیز، کالا، پول و غیره، میتواند نماینده سرمایه عایدی و غیره باشد. بدین طریق حتی اقتصاددانان هم اینرا تشخیص میدهند که پول چیزی ملموس نیست، بلکه همان چیز میتواند گاه تحت عنوان سرمایه در آید، گاه تحت عنوان دیگر و کاملاً معکوس، و بنا بر آن، سرمایه هست و یا نیست. بدیهی است که آن یک مناسبت است و تنها میتواند یک مناسبت تولید باشد.

Crop-sharing	مزارعه
Currency	وجه
Day-labourer	روزکار
Delivery in kind	پرداخت به جنس
Demotes	دهاتی
Destruction	تلاشی
Dessolution	انحلال
Farmer	کشتکار
Formation	تشکل ، فرماسیون
Fund	مایه
Gaue	بخش
Generic	نوعی
Gente, Gens	تیره
Gild	صنف
Head tax	مالیات سری
Hoarding	اندوختن
Horde	جماعت
Institution	نهاد
Ironwork	آهن کاری
Journeyman	شاگرد روز مزد
Landownership	زمینداری
Lineage	دودمان

Ager publicus	زمین زراعی عمومی
Allotment property	مالکیت واگذاری
Antaginic	متناقض
Apprentice	شاگرد نوآموز
Appropriation	تملك
Appropriator	مالك
Archaic	باستانی
Artisan	صنعتگر
Assembly	مجلس همگانی
Clan	طایفه
Client	کلیانت (حفاظت شدگان)
Commerce	بازرگانی
Common property	ملك اشتراکی (مالکیت اشتراکی)
Communal	اجتماعی ، جمعی
Community	اجتماع
Corporative	صنفی
Country	روستا
Countryside	مناطق روستایی
Craft	صنعتکاری ، حرفه
Craft mastery	مهارت صنعتگری
Craftsman	صنعتکار ، صاحب حرفه

Revenue	عایدی
Rural	روستائی
Satrap	ساتراپ ، استاند ار
Semi-capitalist	نیمه سرمایه دار
Society	جامعه
Stämme	قبیله
Stock	مایه
Structure	سامان
Substratum	متن ، زمینه
Task	شغل
Tautology	همانگویی
Tribalism	قبیله‌گرایی
Tribe	قبیله
Use value	ارزش استفاده
Village	دهکده ، ده
Villeinage	مناسبات بندگی فئودالیسم
Wage labour	کار-مزدی
Wage labourer	کار-مزد ، مزد-کار
Working	کارکن ، کارکننده
Yeoman	زارع

Mastercraftsman	ستاد کار
Non-capital	ه- سرمایه
Non-labourer	ا- کارگر ، غیر کارگر
Non-money	ه- پول
Non-property	لا ملک
Occupation	اشتغال
Ownership	دارندگی ، مالکیت
Patron	پاترون ، سرپرست
Petty trader	پیشه‌ور
Phyle	قبیله
Plantation owner	کشت دار
Possessor	صاحب
Pre-condition	پیش-شرط
Preliminary	مقدماتی
Pre-requisite	پیش-ضرورت
Presupposed	پیش‌پنداشته ، پیش‌متصور
Primary	اولیه
Productivity	باروری
Property	ملك ، مالکیت
Quiritarian	شهروند رومی
Reify	شیئی شدن
Relation	مناسبت